صفحه سطر

۱۱۲ ۱۹ در صفت کشتی

موج گران یافت سبکتر رود هر چه گران گشت سبکتر رود یعنی بیت در مصرع ثانی معنی شکست

این بیت کما حقه مفهوم نمی آید لهذا بعضی ضعیف تخفیف کم انگشت دیگر چه کار از می گذشت و اینجا نوشته نماند

این معنی را اشاره کند تخفیف را دعای خیر دهد بدانکه لفظ سبک چند معنی دارد از انجمله است بمعنی سرعت

و نیز بمعنی رفتاری که سوار را در آن آسیبی و جنبشی کم رسد چنانچه سواری کشتی سوار شده و اسب گراه

و در بیت مذکور سبک در مصرع اول بمعنی سریع السیر و در مصرع ثانی بمعنی رفتار را صدمه و تکان و لفظ هر

معنی دارد از انجمله است بمعنی هر چند و نیز بمعنی هرچند و هر قدر و در چند معنی ارچه و اگر چند بمعنی اگر

پس معنی بیت آنست که اگر موج یافت آن کشتی سریع تر رود و هر چند گران بار گردد جنبش کم کند و سوار را

صدمه و تکان کم رساند زیرا چه مقررست که کشتی سبکبار بتلاطم امواج بسیار جنبش کند و کشتی گرانبار جنبش کم

درست بمعنی معلوم و متحقق و ثابت و بجا و راست و صادق صفحه ۵ سطر ۱ جسته شده کرد

براقی ان درست اعطای ... چه شد جسته ... خدای درست ...

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE148

أفوّض أمري إلى الله

الحمد لله والمنه که نسخهٔ عجیبه از تصنیفات سر دفتر شیرین کلامان روزگار الملقب
بطوطی هند یعنی امیر خسرو دهلوی برای استفادهٔ طالبین از کیا المسمی به

قران السعدین

بتصحیح و تحشیۂ عمدة العلما زبدة الفضلا جناب مولوی [illegible] رضا محمد صاحب مهتمم

بمطبع حسنی مدرسه رضوی حلیهٔ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر گویم که بتوفیق خداوند جهان | بر سر نامه ز توحید نوشتم عنوان
نام این نامه والاست قران السعدین | کز نظارش السعدین بهرست قران
حمد خداوند بسر نامه نخست | تا شود این نامه بنامش درست
واجب اول بوجود قدم | لی بوجودی که بود از عدم
بیشتر از فکر خردپروران | بیشتر از وهم فراست گران
نور فزای بصر دوربین | دیده گشای دل عبرت گزین
فکرت صاحب‌نظران خاک او | معترف عجز در ادراک او
دل متحیر که چه داند ورا | روح درین گم که چه خواند ورا
زهره ندارد خرد تیز بین | تا کند اندیشه درین راه تیز
آدمی اینجا بسخن راه جوست | لیک سخن کی رسد آنجا که اوست
هر کس از و آید در گفتگو | نقش از همه پوشیده رو

رخش علل در رهش افکنده سم / علت و معلول در وی هردو گم

کس نبرد راه به تحقیق او / ور برد الا که بتوفیق او

هستی ما زو خرد اندکیست / وان همه با هستی ما نیکیست

من که همه هستی من نیستیست / هستی بی نیست ندانم که چیست

نیست شناسنده هستی مگر / آنکه ورا نیست ز هستی گذر

نیستی از هستی او شد هست و / هست بود نیست شود هر چه هست

ثابت مطلق بصفات احد / زنده و باقی به بقای ابد

بود در اول کس ازو پیش نه / ماند در آخر کس ازو بیش نه

حادثه را با ازلش کار نیست / نقش فنا با ابدش یار نیست

حکمت و حکمش که ندارد زوال / هم ز خلل خالی و هم از خیال

گر خرد وحدت او را بجود / یابی از دو ممتنع اندر وجود

عزت غیر از قدرتش دور به / پاک ز امکان تغیر چو غیر

شرک نه در ملکتش دست یابی / خود نتوان بود بشرکت خدای

فطرت هستی نه باسباب ساخت / بی سبب غیر علم برفراخت

نقش صور کرد و بآلت نکرد / بر فلک و طبع حوالت نکرد

چون و چرا نقش طرازش نیست / آینه صورت ازو روشنست

آنکه نگنجد بخیال و صور / چون و چرا کی کند آنجا گذر

پاک ز آلودگی آب و خاک / پاکتر از هر چه بگویند پاک

نی کس ازو زاده و نی او ز کس / زادن و نازادن ما زوست و بس

دیدن خود گفت بما در نهفت / شادی آنکس که بدید و نگفت

دیدن او هست ز مردم دروغ / تا هم ازو دیده بیابد فروغ

چشم جهت بینش چه بیند بنور	تا نکند خود جهت از دیده دور
بسته مکان را جهات و صفات	هم ز مکان فارغ و هم از جهات
بی همه جا و به همه جا درون	در همه جا و ز همه جا برون
راستی او بدرستی که خواست	راست درست آنچه کند جمله راست
راست روی برده ز بیحاصلان	داور درستی شکسته دلان
غمزدگان را الطرب دلگشای	گم شدگان را بکرم رهنمای
مونس هر دل که فراغیش نیست	محرم هر شب که چراغیش نیست
هر چه نه او در خط امکان اوست	هر چه جز او بنده فرمان اوست
روزی هر کس برساند بسی	منت روزی ننهد بر کسی
داد طلب روزی تن را کلید	جسته و ناجسته بخواهد رسید
کن مکن او در است ز نو تا کهن	آنچه کند کیست که گوید مکن
عالم بر جوشنه به تعلیم کس	هر همه زو یافته تعلیم و بس
مورچه جای که نهد پای را	او بشب تار بداند کجاست
هر چه کند در کل و در جزو اثر	کلی و جزوی بود ز او خبر
آنچه ز هستی رقمش حرف جوست	خامه گذار قلم صنع اوست
صانع بی عیب ز علت بری	صنع طرازی قمر و مشتری
غالیه سای شب مشکین رند	پرده برانداز سپهر بلند
نور ده انجم و خورشید تاب	سبز کن خاک بتاثیر آب
حقه تن را الفنا دکشای	جوهر جان را به لقا رهنمای
در آب عنایت گهر انگیخته	در صدف کن فیکون ریخته
قطره احسانش الفیض عمیم	حمل صدف بسته ز در یتیم

تحفه کش جلوه نگاران باغ | خاص کن عطر القصه د باغ

نقش طرازی که بصنع بدیع | راند قلم بر صفحات ربیع

نامهٔ گل را بثنا خامه کرد | نامیه را حرف کش نامه کرد

سنبل تر بر رخ گلشن کشید | سنبله را دانه بخرمن کشید

طفل گیا را ز هوا ریخت شیر | مغز جهان را ز صبا داد عبیر

ناف شکوفه ز بخور نسیم | کرد بعنبر نفسی مستقیم

جلد سمن را که ورق کرد باز | مهر خودش داد بعنوان از

چشم سحاب از نم دریا گشاد | چشمهٔ آب از دل خارا گشاد

تا رگهر کرد جهان را پدید | در گره شش جهت اندر کشید

دور زمین را ز بزان بار بست | وام و داز وی باهان باز رست

سلسلهٔ آب زره بر زره | طوق زمین کرد گره بر گره

باد محیط کرهٔ آب ساخت | نار به پیرامن آن بر فراخت

کحل شب از دیدهٔ انجم نمود | نور دل از سینهٔ مردم نمود

طالع مردم ز ستاره نخست | کرد به تقویم عنایت درست

ز آب چنان کرد مصور زلال | کان بتصور ننماید جمال

نقش چنان بست بهر تن که تا | کش بدل خود نتوان نقش بست

قصر تن ما را به همین آدمی | ز آب و گل کرده عمارتگری

دفتر دل را بخط شاهی نوشت | جایزهٔ سر الهی نوشت

جان که بهر جسم روانش داد | پرتو از نور خرد آنش داد

گوش بآواز سخن تازه کرد | ور ز سخن آفاق پرآوازه کرد

ما که نبودیم بخود آمدیم | از عدم از وی بوجود آمدیم

این در اگر روی گشادی بما
دولت این خانه که دادی بما

نور بصر داد که بینا شدیم
چشم گشاده شد که شناسا شدیم

مهر فلکش گر نشدی رهنمای
نی ز خود آگه شدی و نی ز خدای

گر همه زانست که جگر خون کنم
شکر چنین مرحمتی چون کنم

طاعت ما گر نشش ستایس
وای بر آنکس که نگوید سپاس

ای صفت بنده نوازندگی
از تو خدائی و ز ما بندگی

گر چه نیاید ز من خاکسار
زانچه شوم بر در تو رستگار

هم تو ام هست امید تمام
گر ز در تو نروم والسلام

در تضرع بدرگه که گنهکاران را
داد باران گنه شوی صحن غفران

ای بجلالت قدم آراسته
شبهت ز میان خاسته

ذات تو پیداست ولی نه چو من
من ز تو پیدا و تو از خویشتن

نیست شناسای کمال تو کس
هستی خود هم تو شناسی و بس

دانش هر کس که بسوی تو گذشت
یکدو قدم رفته نشان بازگشت

فکر درین پرده براز ایستاد
تا نگرانش حیرت باز ایستاد

عقل درین خطه امانی نیافت
خطه امان جست نشانی نیافت

دل بتو دادست نشانی مرا
ور تو رسم گر برسانی مرا

سوی عدم کش که الهی شوم
خازن گنجینه شاهی شوم

آلت عمل او ز من اندر وجود
سکان تو ام راه تو اند نمود

آنچه دلم راز تو دوری نمود
دور ترک دار که دوری بسست

نور بصر ده که شناسا شویم
تا نبود جز تو به بینا

تا چو زعون تو قوی دل شوم — بو که توانم که کلبندل شوم
قوت دل بخش زدین خودم — سینه قوی کن بیقین خودم
درد ندارد دل بیحاصلم — چاشنی درد نه اندر دلم
حسن عمل نیست که پیش آورم — عذر برسوائی خویش آورم
بر من رسوا شده عیب کوش — عیب تو پوشی که تو عیب پوش
گر همه بشکست عمل یا بدم — دیده برافروز ببینا خودم
چون کنی دل کنندم خود پرست — آینه را سینه مده بدپرست
در بسوی راستی آید سرم — راست بنان وار گران بگذرم
هر ره خیری که بگیرم به پیش — راهبرم بخش توفیق خویش
وانچه نه بد ره بر دانجام کار — از من و از خاطر من دور دار
معرفتم ده که شناسا شوم — بخردیم بخش که دانا شوم
نور هدایت بچراغم رسان — بوی عنایت بدماغم رسان
ای زکرم بر دل یاد رکشای — گم شده گان راسوی خود رهنمای
بر در تو بسته ام امیدوار — باز گشا بر من امیدوار
باز کن از روضه رحمت دری — بو که بیابم زسعادت بری
از در خود چشم ندارم مراد — خود چه گشاید ز در دیگران
من که بحکم تو درین کارگاه — از عدم این سوزده ام بارگاه
جز تو شناسنده این راز کیست — کامدن و رفتنم بهر چیست
به که چو آورده ای و بازم بری — هم بسوی خویش فرازم بری
جز ره خویشم مدارم مداراز — ور نه تو امید ندارم مدار
پرده برانداز که چون لا شوم — پرده گشای در الا شوم

گم شده‌ام راهنمایم تو باش / بی‌بصرم نور فزایم تو باش

دامن تر آب ندارم بجوی / دامنم از عین عنایت بشوی

ساخته سوخته چون خسیسان / آب ز سرچشمهٔ غفران رسان

ای گنه آمرز شفاعت‌پذیر / پر گنهان را بکرم دستگیر

گرچه تن من ز بلی سوز راست / رحمت تو از پی این سوز را

من که نه نیکی همه بد کرده‌ام / نیک و بد خود بتو آورده‌ام

در بد و نیکم بتو امیدوار / نیکی پذیر و بدیم در گذار

نیک بدم نیک نشد هیچ بد / از من بد ساز مکش نیک خود

خود دمنم از فعل بد و کرد زشت / کشنده و دوزخ نه نهال بهشت

کنده چو و سوختن آرد زوال / بیشتر از سوختنش کن نهال

مرحمتی کن که گنه کرده‌ام / نامهٔ اعمال سیه کرده‌ام

عدل اگر حکم بطاعت کند / همچو منی را که شفاعت کند

هست چو انعام تو ای کارساز / از من و از طاعت من بی‌نیاز

تا نشود عون توام دستیار / کی شوم از طاعت تو رستگار

خاصه که چون بنگرم احوال خویش / عذر تو بیشترم زاندازه بیش

ای بعنایت علم افراخته / کار دو عالم کرمت ساخته

در رهت بی سر توام راه نیست / جز تو کس از سر تو آگاه نیست

سر مرا چون همه داننده / باز رهانم که رهاننده

گر ز تو بر خلد برات منست / نامهٔ من خط نجات منست

ور تو کنی سوی جحیمم رهیم / در که بنالم که ز تو وارهم

عذر ندارم چه کنم پرگناه / عفو تو گو تا شود عذر خواه

بر در تو آمده ام شرمسار / از سر جرم من گذر و درگذار

روی سیاهم بتو دارد امید / هم تو کنی روی سیاهم سفید

کار بدستم چو ندادی نخست / کار من آخر همه بر دست تست

دست من آن به که بماند ز کار / دست تو از کار من مسکین مدار

از عمل خود چو نشینم خجل / ذیل کرم پوش برین تنگدل

در شب تاریک چو بینی هم / شعله ده از نار الهیم

چون شب من تیره بود در وزر / شام مرا شمع شب افروز باش

صبح قیامت که بود گرم تاب / ظل کرم دم بخشش بر آن آفتاب

پیش تو آرم چو حساب خطا / کفه بخش ز حسنی کفتا

ای کرمت غسل گنه را سحاب / مرحمتی کن که بیوم الحساب

گر مثل نیک و گر بد شوم / در کنف ظل محمد شوم

نعت سلطان رسل آنکه مسیحا بر آن / پرده ارای شسته زلش در روان

پیش رو کوکبه انبیا / کوکبش از منزلت کبریا

گرد لوا نصب در ایوان او / تحت لوا آدم و من دونه

کون و مکان در خط امکان او / کاین و من کان گهر کان او

از حد ناسوت برون تاخته / بر خط لاهوت وطن ساخته

لعل وی از خاتمت آگه شده / خاتم انگشت یدالله شده

خاتمش از هفت فلک حلقه ساز / یافته از مهر نبوت طراز

گر دو سه ده حلقه بنام آن / خاتمش مهر نخست از برا

گر چه سلیمان بود انگشترین / خنصر او را رسد در نگین

ختم نبوت شده برهان او — مصحف ختم آمده در شان او
سکه چو از مهر نبوت گشاد — محمدش نام محمد نهاد
طرفه که هر حرف کزان کم کنند — فایدهٔ خاصه فراهم کنند
گر دو میم شود زو نهان — حمد خداوند کند بی دهان
ور ز میان حلقه جا گشت دور — ما ظلالی دهد آن شاخ نور
ور کم میم دگر بر گشاد — دال بر حجت شد و ان در گشاد
نادره نامی که بهر حرف خویش — نادره ها بخشد از اندازه بیش
نام محمد دو بدو بر میم — در حد خود یافت دو چشم سلیم
یعنی اگر کس ز محمد برد — چشم وی آن به که ز حد نگذرد
تا که محمد به دو میم درست — یافت دو حلقه بحد خویش جست
حلقه او سلسله تا یافته — هر دو جهان بسته آن یافته
در شب تاریک عدم ره نبود — ور چه که ره بود کس آگه نبود
نور نخستش چو علم بر کشید — شام عدم را سحر آمد پدید
هستی ازان نور چراغی بدست — راه نما گشت بهر کس که هست
یافت نخست آدم ازان نور تاب — عطسه زد از دیدن آن آفتاب
عیسی ازان نور چو بینا شده — عطسه او نور مسیحا شده
باد مسیحش چو دم ساز شد — مریم ازو حامله راز شد
هر دو مسیحش بدم بندگی — دم نه زده پیش وی از زندگی
سینه آدم دم ازو یافته — رحم عصمت مریم ازو یافته
ملک خود آدم بر ش خاک بود — خاک ور اگر ملایک سجود
آتش بد خواه چو شد تابناک — بود ولی گشت بیکدست خاک

در تتق بارگهش گاه بار ‌ ‌ مایده کش عیسی و خضر آبدار

پیش چنان چشمهٔ دریا قیاس ‌ ‌ نوح ز بی آبی خود در هراس

موسی اگر در ره او نیست بیک ‌ ‌ کی ارنی گوید انظر الیک

زان رخ گلگون که گل افشان شده ‌ ‌ نار براهیم گلستان شده

خوی خوشش چون خوی گل گشت پاک ‌ ‌ از خوی او گل بدمید ز خاک

گل که لباس خوشیش در برست ‌ ‌ از خوی پیاچهٔ پیغمبرست

ساخته نه حجره به از هشت باغ ‌ ‌ هشت بهشت از نه او نا فراغ

حجره نه و خلد نه از هشت بیش ‌ ‌ یعنی از آن هشت بیک حجره پیش

تا بسر عرب آن جم نشست ‌ ‌ رعب عرب در همه عالم نشست

خطبهٔ لولاک به پرداخته ‌ ‌ منبر نه پایه از آن ساخته

هستی او تا بعدم خانه بود ‌ ‌ نقش وجود از همه بیگانه بود

چون ز وجودش عدم آوازه یافت ‌ ‌ تختهٔ هستی رقم تازه یافت

سایهٔ رمحش که ز گردون گذشت ‌ ‌ ازرق سان بر همه آفاق گشت

سایهٔ زلفش نه بد پیش و پس ‌ ‌ سایهٔ خورشید نه دیدست کس

سایه نه و ظل سلامت از و ‌ ‌ سایهٔ خورشید قیامت از و

از پی خورشید قیامت جهان ‌ ‌ ساخته از گیسوی او سایبان

موی بگیسوی او مشک ختن ‌ ‌ فرق نموده سر موی ز مشک

بی غلط آنجا که چنین مو بود ‌ ‌ مشک نگویم که ز آهو بود

امت از آن سلسلهٔ مشک سا ‌ ‌ یافته منشور نجات از خدا

کعبه ز مشکش ز مین داد ناف ‌ ‌ خوش دم از نافهٔ عبد المناف

از کرمش غرقهٔ آب فنا ‌ ‌ یافته در بحر بقا آشنا

اینست امت ازان گونه جست | کاین حج وازامید بهبود شست
چون عبا والمصطفی زان بیان نمود | کافت عبدالله اش آسان نمود
عذر ز جامی بود اندر گناه | طرفه که من جامی ام عذر خواه
سنگ قرارش صفا صفا | مروه حلم آمد و کوهی [illegible]
تیغ زبانش که چنان تیز بود | بدگهرش بین که [illegible] بود
سنگ که بی گوهر تیغش رسید | رخنه دندانش ازان شد پدید
گر چه به دندانه فنا [illegible] | هم سر بدخواه برید [illegible]
[illegible] | گوهر خود ریخت به پاداش سنگ
[illegible] بدزبان | تا کند آمیزش [illegible] یاران
[illegible] | رشته [illegible] حبل المتین
[illegible] | شاعر گفت [illegible]
آنکه [illegible] | شاعر گذاشت [illegible]
آنکه [illegible] | پیش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کانچه نگفت [illegible]
[illegible] | تا شب [illegible]
[illegible] | چارده [illegible]
[illegible] | صورتش [illegible] سوره نون والقلم
امی دانا که [illegible] | رانده قلم بر ورق کاف و نون
بی خط و [illegible] | شکل لوح و قلم [illegible]
چون [illegible] اندازه [illegible] | علم بدل [illegible]

[illegible]

اعلم و حاذق بوجود و عدم
افصح و صادق عرب تا عجم

آنکه درین پرده مخالف نوا
گو بحجاز آی که حجت بجاست

آنکه نبی گفته او گفته است
مرده توان گفت اگر خفته را

هست نبی گر سخن آن شنید
تو لب شیری نیست مگوئی دگر

آنچه دل از یک نقطش کم بود
کی بجد فکرت مردم بود

دور شو از حجت غلبت بدو
کین همه گفت آنکه بد اندر خطو

سخت ترین کفر که اعراب راست
عنبر براهین نشد ستیزه است

مدت بهفصد شد از و تا بجا
تازه ترست این خط والا بجا

گر بگرانی بدی این ره بپای
او شد و این نیز نماندی بجای

هرچه نه آثار خدای فرهد
کی همه وقت روای فرهد

انست شهی کو ز جهان بست بار
دولت او تا ابد پای دار

بار خدایا بحق آن رسول
کین سخن چند کن از ما قبول

وصف معراج پیغمبر که شب روشن شد
سیر اسرارش ز زلف مشک‌فشان

چون شب قدرش فلک نور داد
قدر هزاران شب از آن نور زاد

شمع شبستانش که سر بر فراخت
دوده از آن آتش معراج ساخت

چشم ملایک ز سوادی که گذشت
کرده همه گونه آتش نگاشت

موی وی از گیسوی لیلی نشان
باز سیه کرده همه چشمشان

نیم شب آن پیک الهی ز دور
آمد و آورد بر اسپی ز نور

پای بر افکند که زاختر گذشت
چشم کس از پای وی آنگه گذشت

انجم آن شب همه دیده سپید
طالع سیارگان نوربخش همه امید

وین نتوان گفت که بود او بخواب / خفته که دیدست مه و آفتاب

داد نویدش که ازین قعر چاه / خیز بدریای ابد جوی راه

در که گشاده در احسان بگشت / داعیه دعوت یزدان بست

منتظر اند ملایک به پیش / منتظر از نظری ده بخویش

باز گشادست در آسمان / پای برون نه ز زمین تا زمان

خیمه ازین دایره بیرون فگن / غلغله در عالم بیچون فگن

در رقم طغراز یزک را علم / ساقه سوی عرش فرست از قدم

باز کشا صف جناح از ملک / برگذران جنبش قالب از فلک

قالب وان کرسی سلطان بزن / تیغ برون کش سر شیطان بزن

فرصت آن نیست که شینی بجای / خیز بدولت برکاب آر پای

صاحب معراج که این مژده یافت / روی ازان معرج دولت نتافت

برق صفت جست به پشت براق / کرد بمیثاق بشتاب از وثاق

صف ملایک برکابش دوان / مهتر و کوکبه خسروان

طرقوا از غیب ندای ز پیش / مشعله در پیش ز نور اللهیش

چار ملک غاشیه بسته بدوش / هفت فلک حلقه فکنده بگوش

بر فلک شاه برامد تخست / ماه که بشکست ازو شد درست

تاخت ازانجا بمیدان تیر / تیر دران کیش شد آرام گیر

زهره که دریافت ازان صبح تاب / کرد حراره بدف آفتاب

دید چو خورشید بدریای نور / کرد زره چشمه بی آب دور

گشت دران کوکبه بهرام پست / تیغ بیفگند و بهم دست بست

یافت غباری ز رهش مشتری / قیمتان داد به انگشتری

بر تو او تافت پرتوی ز زحل / گشت نحوست بسعادت بدل

کرد از انجا بثوابت عروج / بر مه و خورشید شد از برج برج

پایش چو کرسی فلک را گذاشت / عرش روان کرسی عز پیش داشت

بیشترک زان چو شدش دلیل / لرزه درآمد به پر جبرئیل

دامن از آن پایه فروتر کشید / پای بدامان ادب درکشید

طایر عرشی بسوی سدره راند / خطبه طوبی لکش از دور خواند

جست برون جوهرش از کن مکان / یافت مکانی بحد لامکان

از بر و زیر برون شد ذات / زیر و زبر هیچ نماند از جهات

در محلی کز جهت آمد بری / زاب و گلش کرد عمارتگری

بیشتر از عقل کل از جای خویش / رفت بگل با همه اجزای خویش

آنکه بانکار درین دم زنند / بر رخ هامش زن که زنخ می‌زنند

آنکه ترا عقل درین شبه داد / این خبر او داد که عقل آفرید

با خبرش عقل تو گر خویش نیست / عقل تو از دانش او بیش نیست

عقل تو تحقیق ترا در نیافت / کی تواند بچنان ره شتافت

طور دگر بیشتر از عقل هست / وان نبود کی رسد انجا که هست

دست همان مرد بدانجا رسید / کز حد قوسین بادنی رسید

راست بقوسین درآمد چو تیر / چشم زما زاغ شده گوشه گیر

آن دو کمانش که بیکجا کشید / بانگ زه از چرخ بگوشش رسید

ترک کمان کرد قدم پیش برد / دست باماجگه خویش برد

منزلتی یافت منازل نورد / کیف و کم از راه برون برد و گرد

پرده خویشتی زمیان خاسته / مرتبه بی‌خودی آراسته

آینه صورتش از سینه رفت / صورت ادراک ز آینه رفت
چون ز میان رفته حجاب خیال / بی حجبش جلوه نمود آن جمال
رفت چو حاجت ز پیش و پس / از پس و از پیش خداوند و بس
نقش خود از راه فنا برگرفت / نور بقا و بتنا در گرفت
بانگ برون زد بادای سپاس / شکر فزون کرد ز راه قیاس
دل بتضرع خرد اندوز کرد / لب بتحیت ادب آموز کرد
گاه چو [illegible] شد والا گفت / گاه بد و نعت بد و پاک گفت
رحمت حق نیز بعون تمام / گفت سلامش علیه السلام
ریخت بدامانش ز بس گفتنی / گوهر ناسفتنی و سفتنی
یافت کرامت بخطابی که خواست / گشت مشرف بجوابی که خواست
جام عنایت بصفا نوش کرد / وز خودی خویش فراموش کرد
بس که وی آن راه بسرعت نوشت / پیشتر از رفتن خود باز گشت
سکه برون برد وصالش ز نور / فرق ندانست ز خود تا بدو
راه که بر گم شد از آن جبرئیل / وهم ملایک نشد آنجا دلیل
تفرم از آن قبله که دل کشید / پیشتر از خویش بمنزل رسید
رفته و باز آمده در یک زمان / رفتن و باز آمدنش توامان
چشم بتقدیرش چو برحمت فتاد / امت بیچاره ز رفتنش زیاد
هر تحفی کز کرم غیب یافت / دامن آن جانب امت شتافت
باش شرف [illegible] و [illegible] جود / گوهر اقبال نجیب وجود
آن از آن مقصد مقصود باز / زاد ره آورد باهل نیاز
گفتنی آن را که سزا دید و گفت / داشتنی هم بدل اندر نهفت

[illegible]

آب که خود خورد از آن یک دمه / قطره چکانید بکام همه

قطره او چشمه زلال شده / چشمه چه گویند که دریا شده

ای شب تو روشنی روز ما / نور رخت شمع شب‌افروز ما

تو شده مخدوم چو بعضی خدای / عون تو ما را بخدا رهنمای

بنده سه حاجت بتو امید بست / وآن باجابت رسد امید هست

اولش این کین سخنم در پذیر / ور زللی هست گرفت مگیر

آن دومش گرچه نه اندر خورم / سوی خودم خوان و پذیرا درم

سیومش آنست که انجام کار / دست بگیر و بخدایم سپار

مدحت شاه که نامش بفلک برد نشانه / نقش آن داغ شد خنگ فلک را بران

وقت شد اکنون که بجادوگری / بازکشایم در داوری

در قلم از سحر زبان برکشیم / سحر زبان را بقلم درکشیم

بر سخن از غالیه بندم رسن / پیش صف مورچه برزنیم

سلک سخن را که در افشان کنم / پیش کش حضرت سلطان کنم

ای سخن از رشته برون شو بدر / وز در خود کن همه آفاق پر

زانکه چو بر هم در دولت پناه / تشنه ازین سفره ... شاه

شاه سکندر روش دارافشان / آنکه ز روی سکندر روشنان

برج شرف چون فلک از هشت یافت / هفت فلک را همه بر هشت تافت

تا شرف ماه سر افراز یافت / جای شرف ... ساخت

نشسته به پشت از دو طرف ... / هر طرف از سر و طرف ... دار

در کمر از تاجوران سر بکشد / در صفت تاج بگو هم بلند

[illegible]

میوه که آمد چو ز باغش بار ... میوه یکی آمد و باغش چهار
میوه دلهای بلند اختران ... شاخ بشاخش نسب سروران
نور جدا از جد همه او تافته ... فر جد از فر جد خود یافته
شمس جهان گیر جد باورش ... اظهر من شمس جد دیگرش
ناصر حق شاه فرشته سیر ... غوری خوش نسخه تاج هنر
جد سوم شاه غیاث امم ... حاکم فرمان ز عرب تا عجم
هر سه جدش کعبه ارکان جود ... کرده دو عالم سه جدش را سجود
پایه شاهی که ز مه برترست ... کیست که این پایه بدو درخورست
شاه جهان بخت معز جهان ... تاج ده تخت ستان شهان
وارث اکلیل کیان کیقباد ... کافسر جد فر کیانیش داد
پایه از خطبه ز نامش اثر ... پایه منبر بفلک برده سر
نام هم از آن منبر چون نص و دان ... خطبه او برشده تا آسمان
سکه نامش چو درم شد درست ... بلکه بنامش درم از خاک رست
تا زکفش یافت زمین کیمیا ... رست زر از خاک بجای گیا
گل که بروید ز زمین سرخ و زرد ... تنگه زر دان که کفش تخم کرد
تنگه زر ریخت بروی زمین ... گرچه که رو زرد شده زر زکان
در کفش از سکه ضرب کرم ... گونه گیهاست بروی درم
سکه او مهر درم ساز گرد ... بخشش او مهر درم باز کرد
گرچه والا اسش از بحر کرم ... کرد یکی را دو عیار آن درم
بین که عیار درمش تا چه کرد ... کز سه یکی بود یکی را سه کرد
هر طرفی کاخته او ره نهاد ... فتح دو دید و دو در دولت گشاد

خاک درش بر سر شاهان سزاست / خاک بر آن سر که نه اینش هواست

چشم جز این سرمه نیارد ازو / کیست که این چشم ندارد ازو

بس که بخاک در او گاه بار / چشم نهادند سران صد هزار

سرمه که هر چشم بر آن میفشاند / خاک همه گم شد و آن سرمه ماند

زان همه بصری که بر آن شتافت / خاک طلب کرد ولی سرمه یافت

از سم اسپش که زمین کرد چاک / خاک پر از نه شد و نه پر ز خاک

خواست که بنشیند سپهر برین / ماه فرود آید و بوسد زمین

سوی فلک رفت بیاینش گرد / هم به فلک ماه زمین بوس کرد

تیغ زبان گرم شود آفتاب / تا همه آفاق بگیرد ز تاب

نور ز تیغش چه بدید از کمین / در شده از شرم بزیر زمین

دشمن او راست ز رفعت مکان / زیر زمین چون زبر آسمان

خود هم چو برگشتن دشمن کند / خون بد اندیش بگردن کند

گاه وغا یک تنه چون صد سپاه / ملک ستاننده تر از مهر و ماه

بست در قلعه کشای کمر / لعل کمر ساخت عدو را جگر

سلک گهر از در بحری سرش / عبره بحرین بهای درش

روم بگیرد بیکه کارزار / تیغ وی از زنگ بگیرد غبار

ناوک و پیکانش بیغمای جنگ / این ز خطا و ز رشد آن ز زنگ

در بکمان دست بر دعوی هنر / قوس قزح دان که بر آید براه

گر شستش تیر چو شد سخت کوش / زه ز کمان جست و آید بگوش

روی چو خورشید وی از کمان / کوتهی روز به اندیشه وران

آمد تیرش ز خطا چند ره / لیک نرفته بخطا هیچ گه

نیروی از شیر بهدگاه کار | شیر ز شمشیرش بجهد در شکار

گوی زمین در خم چوگان او است | حال که عنبت بمیدان او است

ایزدش از فتنه نگهدار باد | با وی و با دولت او یار باد

و خطاب شه عالم که بسلک خدا است

آیم و این گهر چند فشانم ز زبان

ای سر چتر تو ز اختر بلند | چتر تو از ماه بیک سر بلند

سود دل چتر سیاه تو سر | در همه از آن گرد سپاهی اثر

گوهر آن چتر که بر شد بماه | قطره باران ست ز ابر سیاه

کلهٔ گردون که عماری حق است | بر در قدر تو عماری کش است

رایت میمون که شده چرخ تاب | کوس زده با علم آفتاب

کوس که آفاق پر از صیت اوست | جز سخن فتح نگوید نیوست

لشکر تو از عدد ذره بیش | هر یک از آن ذره ز خورشید بیش

افسر خورشید بشاهی تو قوی | فی غلط ظل الهی توئی

بارگه راست بهنگام بار | سقف سلاحی ز فلک پرده دار

صفحهٔ سدی که توان طاق گفت | بارگه را نتوان گفت جفت

قصر ترا بین کنار ز شر | شیشهٔ آن نه فلک شیشه و سنگ

به که ور انگیزش زنگت بسیت | نقش گر صورت تو نتوان بست

برد ز تو سرکه به شد و قمر | غرق شود تا کمر اندر گهر

تیغ برآور که بلند اختری | آینه برگیر که اسکندری

عشق سر پرست که شد از چرخ | خنده ضحاک بر او زنگ

از رخ خود پیش تو خاقان چین | صورت چین کرده بروی زمین

گشت فریدون که ز منبر گذشت / می نهد و دیده بخاک رهت

چتر سیه گون تو آید براه / تا بکند خاک رهت را سیاه

نام تو چون بر سر افسر نشست / نیست مرا و را به ازین سر نشست

تا نگرفتی همه عالم بنام / تیغ فرو خفت میان نیام

چشمه تو از رقم عدل و داد / لوح خدائیست که محفوظ باد

عدل چو موی تو بهر چارسوی / جمله جهان بسته بیکتا رموی

تا در عدل تو جهان برگشاد / بید نلرزید ز طوفان باد

عدل تو الحق الیمی دهر خواست / نرگس رعنا ز زمین خفته خاست

کفر شد از بسکه خرابی پذیر / دیو نگرود عجب ار دیو سیر

هیبت تو تیغ سیاست بدست / حربه زد اندر دل شیران مست

فتنه ز بخت تو بخسپد بسی / بخت تو در خواب نبیند کسی

روشنی از رای تو گیرد جهان / چشمه خورشید نماند نهان

خاتم جم با همه نقش کمال / از تو شد انگشت نمای جلال

نافه خلقت که زد از مشک دم / هر دو بهم زاده شد از یک شکم

لیک خر این فرق نشاید گزید / کز طرف مشک شد آهو پدید

صحن زمین پیش تو با آب و خاک / ماند چو ذره بهوائی ...

دور زمان دست ز جام تو شست / وه هر سگ جرعه غلام تو شد

زهره بخت ار نگرت کرده عزم / بو که درین پرده در آید بزم

خون شد از احسان تو کان از درو / وز دل صد پاره برانداخت خون

موج گفت از سینه بدریای او / آب گذشت از سر و بر خود شتافت

لا ... نوال تو چو زر در باشدید / آب ز بیزی لب دریا گزید

[illegible]

خود همه دریا ز کف خاشاک شد / چون کف خود حامل خاشاک شد

باد مدام آن کف دریا نشان / از ابر کرم بر سر ما در فشان

گشته گهر بخشش در ریختن / هر غزلم خاصه تو خاصه این

غزل

ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو / در آرزوی دیدنم در حسرت دیدار تو

گر شهد باشد بر زبان با تلخی ادرد ما / گفتار میگویم که آن شود مگر گفتار تو

سعدی ز زلف سیه توی آن [illegible] / سیری ندارد هیچگه چون دیده از دیدار تو

گر هم ترا از چشم تر دشوار می آید نظر / زین بیش کنم دیده ز سر تا آستان [illegible]

زین بیش لحجوبان بنگرم در کوی ایشان [illegible] / گر هیچ بگرد جان هم از غم [illegible]

در کوچه سر در پی افتاده می بینم سری / این نیست کاری [illegible] کار تو

خواهی [illegible] / هر جو نکه در حق [illegible] در کار تو

چون غم [illegible] با گریه در زاروم / یار و بدیوار آوم بار بی هجران دیوار تو

خواهی که بهر خنده [illegible] افگنی افگنده / اشک [illegible] شده تو بر دو بازار تو

صفت حضرت دهلی که سواد اعظم / هست [illegible] حرسها الله شان

حضرت دهلی کنف دین و داد / جنت عدنست که آباد باد

هست [illegible] اندر صفات / حرسها الله عن الحادثات

دورش از آنگاه که پرکارست / دائره چرخ زبرگار رست

تا که بنا یافت گنجیدش / در همه عالم ز بزرگی خوش

از همه معمارش و جهان گیقام / وز دو جهان یک [illegible] سلام

[illegible] عالم بر دن / عالم [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

گفت حصار نو او را سپهر … کای فلک نو بکهن دار مهر
حصن وی او بنش تو گویی مگر … چرخ بر زیر است حصارش زبر
هر دم از آن قلعه مینو سرشت … قلعه فیروزه شده خشت خشت
چون فلک ثابته ثابت صفات … نی چو فلکهای دگر بی ثبات
برج فلک ثابته آمد سه چار … برج حصارش همه ثابت شمار
برج به برجش درجات سپهر … گشته بگرد سر او ماه و مهر
کنگره او شده زبان جمله تن … وامده با ماه سما در سخن
چرخ نداند ره دیوار کس … تکیه بدیوار و درش کرده بس
ملک ز دروازه او فتح باب … سیزده دروازه و فتح باب
بام بلندش ره بالا گرفت … تا تخت شد ره تنها گرفت
گر شنود وصف این بوستان … مکه شود طائف هندوستان
شهر نبی البته او قسم … شهر خدا گشته صفتش احکم
در صفتش از چرخ چو دیدم عطا … گفتم روم است نگفتم خطا
قبه اسلام شده در جهان … بسته او قبه هفت آسمان
ساکن او جمله بزرگان ملک … گوشه بگوشه همه ارکان ملک
تخت که تاج وران بلند … گشته ز اقبال شهان بهره مند
گوشه بگوشه خانه بهشتی شگرف … گشته صفت زر بی صرفه صرف
بر سر هر کوزه بزرگان صفی … در رف هر خانه نهان فوقی
مردم یکخانه و صد خورمی … خانه یک مردم و صد خرمی

صفت مسجد جامع که چنانست در او
شجره طیبه هر سوی چو طوبی جنان

[illegible]

مسجد جامع که ز فیض اله | زمره خطبه او تا سماه
بر سر نه تخت گرفته تهی | منبرش از خطبه ظل الهی
آمده در روی زمین سپهر کبود | فیض یک خواندن آن ...
غلغل تسبیح یک بند درون | رفته ز نه گنبد والا برون
گنبد او سلسله پیوند راز | سلسله چون کعبه شده حلقه ساز
خوانده ام کعبه دین ... | پیش نشسته حجر الاسودش
شده سنگش ز در و لعل و عقیق | زو همه آزادی بیت العتیق
هر که سعادت بودش رهنما | بر در او سر بنهد آنگاه پا
ورنه سقفش ز سما تا زمین | نصب شده جمله ستونهای دین
قامت خود کرد مؤذن دراز | داده اقامت ستون نماز

صفت شکل مناره که ز رفعت سنگش
از پی خنجر خورشید شده سنگ فسان

شکل مناره چو ستونی ز سنگ | از پی سقف فلک ... سنگ
سقف سما کز ... | در ره او داشته سنگ ...
تا سرش از او ... | گنبدی سنگ فلک سنگ یافت
وانکه ز زر بر سرش افسر شده | سنگ ز نزدیکی خورشید ... شده
سنگ شد ای از بسکه خورشید بود | ز نور ز خورشید ...
گر نه خرف شد فلک ... | از پی آن سنگ ...
دیدن او را کلاه افگنده ماه | بلکه فتاده ... کلاه
ماه ... تا سحر | گر سحر ...
زان خط هر بار که در ... | برق ...

[illegible]

[illegible]

شد چو بلند از شرف نفس خویش — ز در بلندی بحق چرخ بیش

بر پلکش سایه طرف بر طرف — تا فلکش پایه شرف بر شرف

از پی بر رفتن هفت آسمان — کرده زمین تا افلاک نردبان

گرد سرش گرد مؤذن چو گشت — قامتش از مسجد اقصی گذشت

مؤذنش آنجا که اقامت کشید — قامت مؤذن نتواند رسید

مسجد جامع ز درون چون بهشت — حوض ز بیرون شده کوثر سرشت

صفت حوض که در قالب سنگین گوهری
ریخته دست فلک از خضر صورت جان

در کمر سنگ میان دو کوه — آب گهر صفوت و دریا شکوه

ساخته سلطان سکندر صفات — در رسد کوه آتشین آب حیات

تا خضر آب خورش را و نوش کرد — آب خود از چشمه فراموش کرد

شهر گر از وی نبود آب کش — کس نخورد در همه شهر آب خوش

آب که علت ز برای تری است — تری آن آب ز علت بری است

ور نخورد آب وی اندر زمین — کی بزمین در خورد آب چنین

ور نه آبش ز حصار یک خورد — کور تواند بدل شب شهره

موج بلندیش که رست تا بماه — بازدهد آب با بر سیاه

[illegible] پایه کهسار کرد — کوه بتر دامنی اقرار کرد

چون مد و جزرش ز نشیب و فراز — آب ز کوه آمد و رفت باز

جوهره و قصر بلندش در آب — شد بهم از آن ساغر صافی حباب

رود و لبی زود شده تا آسمان — چون تری آبی از جسته عون

مرغ بهر بر دوری اندر سر رود — رفته کشتیان ماهی برآید از رود

[illegible]

شیشه‌گری کرد بر آتش حباب / شیشه خالی و جهان پر گلاب

باد که بر روی هوا زیبا نبشت / نسخهٔ ماهیت دریا نبشت

عمق درو کار بجایی کشید / کز ته او گشت زمین ناپدید

رفت زمین را چو حجاب از میان / گشت پدید از ته آب آسمان

نیم فلک هست بزیر زمین / چون ته هشتم زمین آن سپین

بس که زمین رفت ز هم راه بیش / گاو زمین شد خورش ماهیش

حوض نگویم که جهانی ز نور / نور کزو دیده بد باد دور

گرد وی از اهل تماشا گروه / دامن خیمه شده دامان کوه

تا در شهری که بحدش درون / تا در و زیبنیانش از حد برون

شهر نه بل بحر عجایب نما / بحر ولی گشته بکوه آشنا

زان بدل کوه گرفته قرار / تا کند اقلیم چه و سنگسار

تا بدو فرسنگ به پیرامنش / روضه باغ و چمن گلشنش

تا فلک از خون دل و داد آب / دجله روان برد ز بغداد آب

هر که درین ملک دمی آب خورد / گشته دل از آب خراسانش سرد

بس که خنک دید خراسان شهر / گشته همه سال برو سرد مهر

ور چه این ملک هواست گرم / از خنکیهای خراسان چه شرم

مهر فلک گرم شد اندر وفاش / گرم ازان گشت [illegible]

گل همه سالش بچمن با نسیم / خاک ز گلها شده پر زر و سیم

تری صدگونه ز صد برگ تر / کوزه هر خاک پر آب دگر

خط تر سبزه بصحرا و کشت / نسخه گرفته ز سواد بهشت

میوه هند و ز خراسان لبی / وانچه نخورده بخراسان کسی

[illegible]

مردم او جمله فرشته سرشت — خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت
هر همه نزدیک دل و گرم خون — رفته چو جان در تن مردم درون
هر سر مو بر تن ایشان هنر — وآمده در موی‌شکافی بسر
هر چه ز صنعت همه عالم است — بیش بر ایشان و زیادت هم است
وز رقم قلم هر چه برآرد علم — وانچه نگنجد بزبان قلم
بیشتر از علم و ادب بهره‌مند — واهل سخن خود که شمارد که چند
هر طرفی سحربیانی نواست — ریزه‌چین کمترشان خسرو است
چون ز سخن بگذری آهنگ و ساز — نغمه‌سرایان بریشم‌نواز
زخمه‌زنانی که نگاه سرود — از رگ ناهید تابند رود
وز هنر نیزه و پیکان بسر — هر که در آید بنظر بی‌نظیر
لشکریان همه لشکرشکن — گاه وغا غازی کافرشکن
پنج هزار از ملک نامدار — لشکرشان بیشتر از صد هزار
کوکبه زین گونه کواکب حساب — کانجمن چرخ بر وزان بود
بر سرشان شاه جوان‌بخت راد — تاجور پاک گهر کیقباد
کرده چو در ششصد و هشتاد و شش — بر سر خود تاج جد خویش خوش
ضبط چنان کرد جهان را که داد — کز کی و جمشید نگردند یاد
پنج نگه دار سخن افگند — کز کرم آوازه بدریا فگند
مرتبه عدل چنان بیش است — کاتش و خاشاک بهم خویش است
بس که جهانی بنه آسوده شد — شهری و لشکر همه آسوده شد
گرم شد آوازه بگیرد جهان — جزیه بدرگاه رسید از شهان
لرزه برافتاد برایان هند — از حد لکهنوتی تا آب سند

[illegible]

رفت خبر پیش شه مشرق پناه | ناصر حق وارث این تختگاه
کافسر او را بسر انبار گشت | وین شرف از وی بسر تار گشت
گرچه بخود در ره ندادی این غبار | عاقبتش بود بغنیمت شکار
چتر بسر کرد و علم بر کشید | ساخته کین شد و لشکر کشید
لشکر مشرق ز ره آده تا به جنگ | چیره دل و خیره کش و تیز چنگ
ترک خدنگ افکن و سندان گذار | هر همه شیر افکن و اژدر شکار
تا جای گردن کش لشکر شکن | بیشتری نیزه ور و تیغ زن
زآهوت زوبین ز جان را شکاف | گشته به پشت از پی وی مصاف
خشت زنانی که گه آزمون | خشت نشانند به سنگ اندرون
یا یک بازی گر موزون خرام | داده ببازی سر خود بهر نام
سیل سبک سنگ گران ایستاد | تند چو ابری که رود در وزر باد
بحر روان لشکر دریا نورد | موج زنان آب نبردان مرد
ساخته جنگ سپاهی چنین | گشته روان در پی شاهی چنین
تند چو باد آمد از آن خارجا | از پی گل گشت بسوی هرا
راند از آنجا بهوس باد پای | باد همی ماند ز سیرش بجای
در عوض آمد که سپه جست | خطبه بنام خود کرد بدانجا درست
شهر عوض را همه زان دست برد | غارت ترکان
وین طرف آگاه نه فرزند شاه | کز پی او راند سپه در سپاه
نوش همی کرد می از جام مهر | بی خبر از گردش دور سپهر
دور خوشی باده مدام از پیش | ساغر مقصود پی اندر پیش
وز طرف چنگ بهنگام نوش | زین نمکش جای گرفته بگوش

[illegible]

غزل

ای دهلی و ای بتان ساده ... پگ بسته و ترکشی کج نهاده

خون خوردن شان بآشکارا ... گرچه پنهان خورند باده

فرمان نبرند زانکه هستند ... از غایت ناز خود مراده

نزدیک دل آنچنانکه جان را ... بر داشته گوشه نهاده

جائی که بره کنند گل گشت ... در کوچه دمد گل پیاده

آسیب صبا رسید بر دوش ... دستارچه بر زمین فتاده

شان در ره و عاشقان بدنبال ... خونابه ز دیدگان گشاده

ایشان همه باد حسن در سر ... وینها همه سر بباد داده

خورشید پرست شد مسلمان ... زین هندوکان شوخ و ساده

گردند مرا خراب و سرمست ... هندو بچگان مار زاده

بر بسته شان بموی مرغول ... خسرو چو سگیست در قلاده

صفت فصل دی و سردی مهر شه شرق
و آمدن تیغ کشیده زی ضبط جهان

شاه فلک چون بجان و تن سپرد [?] ... تیر همه اقلیم بسر ما سپرد

گشت چو کجا بسکان سپهر ... داد سپهر آتش تیرش ز مهر

برگ گشت ملی استاد ... زان فلکش آتش خورشید داد

بس که ز خورشید شد آتش نشین ... گشت همه حله قوس آتشین

زال جهان چرخ زدن کرد ساز ... داد لشب رشته لغایت دراز

رشته ز تطویل همه جیب و دیج [?] ... مانده تقصیر در آتش تیج [?]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گم شده روز از شب بی منتها | خوانده همی از پی خود را الضحی
روز چنان تنگ مجال آمده | کش بگه چاشت زوال آمده
خنجر خور نقطه از خط شب | کرده حک و روزنها دس لقب
بستن یخ بود بهر بوستان | گرچه شد برف بهند و بستان
از عمل عالم سر انقلاب | نقره خالص شد سیماب آب
داشت چمن بادی بو ای چنگ | جوی همی داد بدیوانه سنگ
آب آهن شده زنجیر تاب | بلک ز آهن شده زنجیر آب
هر که در سلسله کاری نشست | سلسله گم شد و دیوانه جست
چشمه ز بی سنگی خود بشتافت | گشت گران سنگ ز سنگی که یافت
آب که صد شیشه بلور و می و | سنگ شد و شیشه خود را شکست
بست جهان سلسله سیل آب | داده کلید سحر آفتاب
قطره که شد ز ابر چکان بر هوا | مهره بلور شده در هوا
بست هوا بر دل آب از عمل | عقده مشکل که نمی گشت حل
سکه زدی کرده بضرب کمان | نقره فرو رفته در رهم آسمان
باد که بر آب همی زد قلم | آب چو شد تخته بیاد از رقم
گردی هوا نه بجنون برگرفت | باد ز آتش رخ آتشکده برگرفت
دانه تگرگ که زیست از کبا | آب شد از گرد [illegible]
گشت غدیر از ته پلک نقره سا | زو لطف زیبای شد نقره پا
حوض که در دورش زنجیر شکست | دوری آن قفس سلسل شکست
جو که بر سلسله در پا فکند | کرد هوا سلسله را تخته بند
آب روان شد گره تا گشاد | روی زمین را ز تنگیش داد

[illegible]

صفت آتش و آن گرم و پهناش پی
که شب و روز بود شمع دل و مشعل جان

آتش ازانجا که بدل جای کرد | دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه ز بردست عناصر نشست | گشت بسر مایه راز بر دست
بس که جهان سوزی و گرمی نمود | چوب چنان خورد که برخاست دود
دود دگر سوخته در تف و تاب | برشده برابر با مید آب
پخته ازو گشت همه دیگ مرد | دیگ بسی پخت ولی خود نخورد
در همه تدبیر شده پخته کار | خلق و جهان گشت ازو پخته خوار
گاه بهر خانه وطن ساخته | گاه بسی خانه برانداخته
بس که زبان آوری آموخته | جمله جهان را بزبان سوخته
تیغ زبان را چو گرفته بدست | روی ازو تافته هر کس که هست
ذره او سوی هوا در شتافت | ذره که گردد بدمی آفتاب
تیر چو شد خنجر آن گرم خوی | پشت ندیده کس ازو هیچ روی
گاه گل شمع شده در ضیا | گاه شده فاکهة فی الشتا
هند ازو سوزش تن دیده سود | پیشترش گرچه پرستش نمود
گبر که شد ازو روان سو اقبله ساز | سوخته گردد هم ازان قبله باز
... بسیار دید | کشتن او مصلحت کار دید
گره ناری لسب و نامدار | گام زد تا نشدش باد یار
گره که چون باد روان شده | گاه شدن خانه بخانه شده
لیکن اگر خسته برون ناگهان | گرم چو خورشید گرفته جهان
گره که هر بار طبق پخته کرد | سوخته شد و سبد دم و چوب خورد

آتش که در و یافت لطافت اثر / نامده حقیقت او در نظر
شمع اگر کشته شد و داد جان / زنده نشد تا که نداد او زبان
نور چراغی که شب داشت پاس / گشته بهر خانه از و روشناس
سوده کلاهی که پیش سر بماه / گو ز دخان یافت کلاه سیاه
هر که دمی زد شد عیسی قدم / زنده کنان آتش مرده بدم
شعله کشان از سر آتش زبان / شقه بهر سو شد بستان
خلق ز پیش آتش و پنبه زکس / خود میان مانده چنین بیدکس
هر که ز پوشش بدو جامه یافت / روی خود از آتش خود رنگ یافت
پوشش شاهان خز و می آب رز / خاصه که پوشش ایام خز
سیمبران بسته نگاه سلب / گردن مه آید و ال قصب
لرزه کنان بر تن خوبان حریر / چون گل نسرین بلب آبگیر
آب تنک شد ز تری مهر سان / تا بگلو یار مرا سرمان
پیرهن از پشت بتان چو ماه / شعر سیه در ته جعد سیاه
تار بباریکی مو تافته / بافته و شعر لقب یافته
تن زکتان در لت و بالزه یار / لت که کند بر تن خود اختیار
شقه دیبا بر زیبا شده / سیمبر [illegible] دیبا شده
اطلس نگین که چو خون آمده / آتش از و در دل ملبس
قرطه شده بر تن خوبان سپیم / غرقه خون گشته از و اقبا
در کله شده قندز مقیم / خاسته مو بر تن قندز ز بیم
قاقم انگشت نما گشته و / بردن وی ز و در هم شکست
رفت بقاقم بت سنجاب سای / روی قاقم نخامدش بپای

شانه بر آن موی چو زبان آوران / رفت و بلغزید زبانش در آن
شانه زده مویش نایافته / شانه ز پشت ملکان یافته
زانکه پی موی گره مو نخاست / کز گره موی ز پهلو نخاست
از پی پیوند درو فی سمور / از دم سنجاب نمی گشت دور
موی زن از تنه بشد جلد او / موی سگالی شد و بنهد دور
دست کشیده همه در آستین / کرده همه دی همه را پوستین
موی بود فلس بوینده تن / گرگ سگالی شده در زیر پو
قاقم و سنجاب بمنعم زمان / برده گلیمی به مفلسان
بر دو خطی و قلمی و مسندم / کرده بهم دعوی خط و قلم
بس که خطی در هنر خط فرد / سحبش بسیار بکاغذ نمود
از خط زه پیچ گرهی نخاست / کش نی جدوله اقلم کرده را
وان قلمی زان خط نو یافته / داغ خطا بر سر چلکن یافته
زیر گلیمی شده هر کس مقیم / آمده مردان همه زیر گلیم
هر که شبی کرد گلیمی فراز / کرده باندازه آن پا دراز
وانکه زاندازه برون برد پا / سردی ایام نموده سزا
آن شده بستر زنگار او / این پی شقه شده بنده پشت
نیم است به نام آتش / گرچه بود نیم زیله جدا
گرم شده از بر دو جامه هر / مردم بیجامه بجان گشته سیر
بود که زسرماش بماند خدای / لرزه گرفته همه را دست و پای
وز کسک داران برهنه تنان / چون شغب چو تک زنان
زانوی هر مردم شکم در شده / آسینه و شانه برابر شده

دست بکش مردم مفلس زباد
کش خشکی دست کشیدن بداد

هر که طلب کرد ز خورشید آب
گرم روی کرد بر او آفتاب

تافت جهان رشته صبح از سپهر
دوخت [illegible] بسکین ز مهر

مهرنما چرخ بهر مهر جوی
هم ز پس پشت [illegible] از پیش روی

بس که شده پوشش خورشید گرم
پشت بهر [illegible] کرد همه [illegible]

شه بچنین وقت بر آهنگ می
رخش طرب کرد روان پی بپی

باده بخور [illegible] خورد غم
عیش [illegible] کرد [illegible]

ریخته ساقی می رنگین بجام
می ز لب شاه رسیده بکام

در خور دیبا [illegible]
[illegible] شاهان [illegible]

تا جوران [illegible]
[illegible]

[illegible]

تن که به پشت همه تنها برد | کاب فرود سیل ببالا برد
قوت سیلی بنمود تا برود | آب ببالا رود و از فرود
سوی سواد اوده آمد چو باد | گرد و جک از خنجر تیزان سواد
چند هزارش ز سواران کار | تیغ زن و کینه کش و نامدار
هر همه یکدل شده کز دست کار | جان بسپارند نگاه نبرد
نیزه وران آن سنان بر صاف | در شب تار از سر کین موشکاف
پایک تازنده برون از قیاس | پر دل و خالی دل شان از هراس
بر شتر خود تیغ ببازی کشان | یافته بازی اجل از تیغ شان
اطلس خون داده ز شمشیر کین | جابکی زره قبایان چنین
بیلک ترکان شکاری شکر | دست هم الماس خون جگر
بیش کمان شان شکم کاویش | زخم لبی خورده بهم [illegible]
کرده شکن گاو بش بدشت فراخ | بر کف شان داده کمان از شاخ
تیر روان تیز ز غایت برون | آمده نادیده [illegible]
تن ز نهنگیش فزون آمده | ورد [illegible] مار [illegible] آمده
قصر روانی [illegible] آسمان | از قدم شاه شده [illegible]
لاشه [illegible] ازان بار که [illegible] | چار طرف کرده [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] | تا شده از آب عمارت [illegible]
نور [illegible] ماهی دم [illegible] | ماهی چو [illegible] و با آب آشنا
چند صف آراسته پیلان مست | [illegible] کرده بست
هر یک از آن پیل [illegible] | ایستد از [illegible] بدندان [illegible]
[illegible] | گوئی قیامت کند اندر گریز

خشکی و تری همه لشکر روان | از رشه و خان و ملک پهلوان
ور بر و بحر از سپه خشمناک | غلغله در چرخ ز [illegible] خاک
غلبی از آن گونه برآراسته | تیغ شده خون میان خاسته
آمده اقصای او و ده دگر گرفت | وان همه اقلیم سراسر گرفت
هفت خراین [illegible] روزش تخت | کین منم اسکندر و دارا [illegible]
وارث اکلیل سکندر منم | گر پدرم رفت جهانبان منم
تا سر من شه بر افسر بود | سر که نهد تاج کرا سر بود
سر که ز دعوی من آید [illegible] | [illegible] چون به دریای سیل
[illegible] ویده من کیقباد | [illegible] فر [illegible]
گوهرش از نسبت [illegible] | کان گهر از مهر [illegible]
گرچه جهان گیر شه و تاج دار | نیست [illegible] ازمن [illegible]
تخت پدر گر [illegible] پای من | بهر همه داشت که جای
جای خود از بخت [illegible] | تا [illegible] زپای
مهر عنایی که به من بگذشت | از خط ما هم نتواند گذشت
حاصل ازین جاوشه کامد | شاه جهان یافت [illegible]
کرد اشارت که دلیران [illegible] | ساخته [illegible]
گفت شنا زن که نگه دار [illegible] | [illegible] قراری [illegible]
خرج و قرارت همه ضم کنند | کار [illegible]
خازن [illegible] کرد و [illegible] | گشت [illegible]
گفت [illegible] زر آراسته | یافت [illegible]
[illegible] | [illegible]

نامه فرستاد بهر کشوری / خواند ز هر شهر و ولایت سری
جمع شدند از امرا و دیار / از ملک و خان و شه و شهریار
تیغ زنان همه اقلیم هند / نیزه گذاران نواحی سند
عرضه طلب کرد شه سرفراز / خامه سر مجمره را کرد باز
در قلم آمد ز یل و پهلوان / یک لک آراسته برگستوان
مردم یکاسپه بکاری نبود / تاجیک و افغان بشماری نبود
لشکر آن مهر ستاره سوار / باد چو ذرات هوائی شمار
چاکر او گشته سکندر برزم / ساقی او خضر بهنگام بزم
بنده زیادش همه جا شاد باد / وین غزل از حال منش داد یاد

غزل

شد بهوا سر کنون آتش و خرگاه کجاست / تا دو تن و رخساره دلخواه کجاست
آتش اینک دل من گرم خون تن من / خرگه گرم و ولی ماه سحرگاه کجاست
وه مه سرفت ز بس دیده که جا طلبید / گفت یارب که کجا یابی همره کجاست
هر شب آید که بر چرخ ستاره / جان من عزم سفر کرده بگو ماه کجاست
ماه من گر رشد این بند ز بند ارسی / آخر از زلف نپرسی که سحرگاه کجاست
گفتی از طره کوته شب تیره روز کنم / ای بریده سر آن طره کوتاه کجاست
من بر آنم ز زنخدانت که در چاه افتم / بگذر آن ترک زنخ گیر بگو چاه کجاست
بیش از این کردمی آه دل خسرو خالی / دل گرامانده کنون طاقت آن آه کجاست
عزم حج دارد خسرو ز پی توبه عشق / توشه اینک غم دل یار که شاه کجاست

جنبش شاه زدن بالی زی کین پدر
گشتن آغاز غبار و شدن مهر نهان

روز دوشنبه که چاشتگاه / در مه ذی الحجه بپایان ماه

رایت منصور ببالا کشید / ماه علم سر به ثریا کشید

شاه شد از خانهٔ دولت سوار / خانهٔ دولت شد ازو بختیار

کوکبه چون فلک آراسته / ماه علم تا بفلک خاسته

صف شکنان صف زده در پیش شاه / انجمنی ساخته بر گرد ماه

زان صف انجم که مهیا شده / پیشگه شاه ثریا شده

نور علمها که بکیوان گرفت / آتش گویی به نیستان گرفت

خواست که افتد بزمین چرخ پیر / لیک شدش چوب علم دستگیر

بر سم برق که بگردون رسید / در رخ مه گرد تپانچه رسید

از شغب کوس همی گاو [illegible] / گاو زمین را خلل آورد و [illegible]

دمدمهٔ کاسه بآواز خوش / کوس زده با فلک کاسه وش

نیزه که بر چرخ سر افراشته / بر فلک خانه زنی ساخته

بسکه زمین شد ز علم سایه دار / ماند چو سایه زدگان بی قرار

تا سگل پیلان بزمین خم فکند / زلزله در عرصهٔ عالم فکند

زان همه دندان که بلا سنج بود / روی زمین عرصهٔ شطرنج بود

از حشم و پیل و ز ران پیل مال / حشر شد ثابت و سیر جبال

جنبش اسپ از سم خاراشکاف / لرزه در افگند زمین تا بناف

از روش اسپ بگام فراخ / گاو زمین باشده سر شاخ شاخ

وز اثر نعل نقش استام / خاک پر از نقش شده وز [illegible] دوام

هر یک از آن کوه آن پیل / روی زمین تنگ شده بانگ نیل

گرد سواران که بخورشید بست / قشقره بر چشمهٔ خورشید بست

بلکه ازان گرد سر افراخته / چشمهٔ خورشید شد انباشته
نی خود ازان گرد که برشد بمهر / گشت جزیره بمحیط سپهر
ماه بران سوی چو کشتی براند / کشتی ماه آمده بر خشک ماند
شاه فلک رفعت و خورشید تاب / زیر علم چون شفق آفتاب
گرد رهش کان بصر شد دلیل / سرمه بر چشم شده چند میل
گردی از خاصگیان سران / موج چو دریا زده از هر کران
موی شکافان بکمان بسته زه / زه [illegible] ابروی کمان از گره
ترکش پر تیر کمر بسته تنگ / شیر نیستان شده از بهر جنگ
پیش رکاب از روش تیغ تیز / سوی عدم کرده سلامت گریز
گرد دره از هیبت تیغ یلان / نی بزمین بود و نه در آسمان
تیغ برهنه که بپوشید دشت / برهنه را [illegible] که چه پوشیده گشت
تیغ [illegible] بل کاتش فولاد خیز / بر دل سنگین [illegible] وگشته تیز
تیز زبان هندی سر در میان / طرفه بود تیزی هندی زبان
گرد و بگرد شه والا گهر / جوشن بلارک شده سر تا بسر
[illegible] تیغ آن تن آراسته / چون گلی از سوسن تر خاسته
پیش سپه روشنی دور باش / داده جگرگاه عدو را خراش
زیر علم خسرو خورشید تاب / بود یکی سایه و صد آفتاب
لشکر انبوه بهم بسته صف / غرق عرق گشته سواران ز تف
کوکبه زین نمط انجم شمار / رفت برون با علم شهریار
نصب شد اعلام مبارک وصول / کرد سر از رده سپهری نزول
دامن و [illegible] ابریشم طناب / مرتبه شد ازان [illegible] سحاب

میخ که شد دور قرار از دمش | رفت فرو در زمین از سرزنش
بارگه شاه در آن بوستان | روی ظفر داشت به هند و ستان
چار ستون بد به رسم شهان | در خم دهلیز جهان در جهان
عز معزی به بناش نهاد | خانه ز ترتیب شش اش پیش داد
بارگهی را دو ستون رسم بود | شاه یگانه دو دگر در فزود
چار ستون بارگه عرش سای | عرش دوم گشت بدان جای رای
شیر سپهر شد ز سر بارگاه | خانه خورشید و گذرگاه ماه
از اثر هیبت شاه بلند | لرزه همی کرد بهر پا فکند
کوشک لعل و سپید بلند | هر یک از آن سایه بگردون فکند
لعل چه آتش به همه همچو دود | سوخته زین هر دو سپهر کبود
هر دو دو برج مه و خورشید تاب | گرچه بیک برج بود آفتاب
خرگه زرین که در او مهوش | چنبر مه شد کمر خرگهش
بود چه در داخل به بزرگی علم | گشت پیاده ز شکوهش حشم
هر که درون زد قدم دلکش | راند به نیزه علم داخلش
میمنه یک ته زد و یک میسره | بود میان اندیشه میسره
سنگ گران سنگ لهانور بود | قلب چو دورباش درآمد چو دود
نقش لهانور به قدر سه میل | سنگ گران سرمه شد از پای پیل
بارگه خاص به سبزی رسید | سبزه تیر بر سر سبزی خرید
خیمه ز هر سوی طنابی بخاست | چار وتد گشت یکی قطب راست
دایره خیمه چو پرگار بست | نقطه خاکی به میانش نشست
خیمه پر از گل چو گلستان نمود | ور گل او دشت چو بستان نمود

دایره خیمهٔ سبزی قطار / ابر فرو و آمده در مرغزار
سایه در آن گلشن مینو نشان / شاه شد از ابر کرم درفشان
هر که در آن سبزه نظر در گرفت / قطره طلب کرد گهر بر گرفت
یک شب آنجا بخوشی کام راند / خورد می روشن و گوهر فشاند
روز دگر صبح چو ضحاک شد / مار سیه زرشک [illegible] خاک شد
داور جمشید نسب کیقباد / تاج کیان بر سر والا نهاد
سرو جوانیش که شد میوه‌دار / شاخ کرم گشت و در آمد ببار
تخت شهی کرد سلیمان پدید / خلق چو موران [illegible] کشید
فرق بنهاد سران بر زمین / خاک شد از فرق سران [illegible]
[illegible] و صفا و بساز کرد / بارگه آباد شد [illegible]
یافته چوگان زر از دست شاه / حال کیان گفت بدان حال گاه
حاجت تاجی همه زان فتح یاب / گشت مشرف [illegible]
رخش طلب کرد و شه تاجور / رفت ز یک تخت شهی و کمر
خانهٔ زرین منزل خورشید شد / مهر و مه همسایگی [illegible] شد
[illegible] گرد لشکر افکنان / بر دل خورشید غبار افکنان
روی زمین گشت پر از نیزه باز / [illegible]
لشکر او گشت به پیشین دستگاه / از [illegible] دست شاه
چون [illegible] از [illegible] فراوان شود / [illegible] زیر دست سلیمان شود
وای بر آن آدمی بی‌خبر / کو کم از آن مرغ بود در هنر
باز ز دست ملکان می‌پرد / چون [illegible]
[illegible] گوش [illegible] / [illegible]

[illegible]

ساربو کلنگی که هوا میگرفت | چرخ خود آنرا بهوا میگرفت

مرغ هوا جمله سیه چشم بود | صید زمین پیش سیه گوش بود

هر چه ز بالا و فرو رو نمود | ملک سیه چشم سیه گوش بود

بود چو خورشید ولایت فروز | گشت کنان تا که بهم روز

چشمه خورشید که شاگرد او | گرد [illegible] نو هوس [illegible]

رفت یکی کهتری واو چو آن | از ید دوست جدا ماهی چو آن

قصر شه از فرشه از حسد | دوران فلک از منزلت خود بلند

صفت قصر نو ز نظم نو اندر لب

که بود عرصه روضه رضوان

قصر نگر که بهشتی فراخ | ره رفته طوبی و اوراق شاخ

با زمین بهشتی در یکی | با فلک هفتم [illegible] هر یکی

بام سفیدش فلک [illegible] | کرد [illegible] سفیدی اثر

بانی چو مهتاب [illegible] | گشت بدو [illegible] وفا

رفت درون او آفتاب | وقف زمین کرد [illegible] آب

رفت صبا زان [illegible] | گفت [illegible] ز در و دیوار کس

ره بسوی [illegible] | [illegible] بسوی خویش [illegible]

بانگ گشاد در او [illegible] | رفته [illegible]

باور [illegible] | قلعه [illegible]

از شرف پایه او نردبان | پایه پایه شده [illegible]

کاله برچرخ [illegible] | نشسته [illegible]

[illegible] | دیده [illegible]

[illegible]

سار و کلنگی که هوا میگرفت
چرخ خود آنرا بهوا میگرفت

مرغ هوا جمله سیه چشم بود
صید زمین پیش سیه گوش بود

هر چه ز بالا و فرو رو نمود
ملک سیه چشم سیه گوش بود

بود چو خورشید ولایت فروز
گشت کنان تا بگه نیم روز

چشمه خورشید که شد گرم رو
کرد [illegible] نو هوس شهر نو

رفت بکیلوکهری و او خوان
از [illegible] دوست خود و ماهی جوان

قصر شد از [illegible] از [illegible]
چون فلک از منزلت خود بلند

صفت قصر نو [illegible] اندر لب آب
که بود عرصه [illegible] رفتار آن

قصر نگر هم که بهشتی فراخ
رفته طوبی [illegible] او را شاخ

تا بزمین هشت درش در یکی
با فلک هفت [illegible] هر یکی

بام سفیدش بفلک [illegible]
گرد که خورشید سفیدی ازو

پای چو مهتاب بیامش نهاد
گشت بدو آن [illegible] و فتاد

رفت درون [illegible] او آفتاب
وقف زمین کرد [illegible]

رفت [illegible] ز دیوار [illegible]
گفت [illegible] در و دیوار کس

رو بسوی [illegible] جسته [illegible]
تا [illegible] او بسوی خویش [illegible]

بانگ گشاد در او [illegible]
رفته [illegible]

باور [illegible]
قلعه [illegible]

از شرف پایه او نردبان
پایه پایه شده [illegible]

کالبد چرخ [illegible]
نشسته [illegible] کالبد [illegible]

آنکه [illegible]
دیده [illegible]

رود زن از سینه برون داده دم / انجمن از دست چو باران ز ابر

بس که شده مست ز آواز خویش / ریخته از پرده برون راز خویش

چنگ ز بس گشته نوا صنعتگا / باد که بر بستر افکنده زبانگی

زخمه چو بر تار بط و رود و چنگ / نعره چکاوک زد و بانگ کلنگ

مرغک صد مرغ دگر در قفس / همه مرغان شده گنجشک پیر

شاه درین مرتبه‌ها می نوش / بحر کفش گشته چو دریا بجوش

دست بدل که ورق سرگرفت / مهره کاغذ بگهر در گرفت

بربط طرب گر نوا برکشید / تار بر شیم بدل آن تار کشید

گشت بدنبال چو لطف از زوال / قامت بر بدره کشتی چون هلال

بس که نوا شد که شه گنج سنج / بس ز در آفاق ببخشید گنج

موسم وی جمله لعبت آگدا / زانکه می مجلس خود کرده مدام

با همه وقت خوش شاه کام / کس نه زبردست و الا که جام

شکسته شکست بی عزم او / زیر دست ناگر ی عزم او

چهره عالم بوفا جمع تیش / خاک خضر و بنا گوش

این غزل از مطرب خوش رو قبول / یافته در گوش بنا گوش قبول

غزل

سوری چابک بر یار بغم مشکل دارد / دلبر چو یار امسال با جان داوری دارد

بس اندر خاک منزل گه گوید که گشته دارد / شنو ز آتش ابر سوی من چو لالکی دارد

بهر تنگی که می اندر میان نی بار دارد / در خوشت ابنکه آتش و نه بهری پیدا دارد

سلیمانان نگین وار بعد چار دل خون دارد / که زبیر از من مست کشتگان شری دارد

ز دامن بهم گشتان نمی گه بتوان ابد ... / علامت ولیکن گه بیاد جا کری دارد

مثل گر یک سخن با من بگو یاقوت ازرا | بیار و تیرباران و سپرش خود و سپری دار
تو بی پروانه و شمع جانان چه آشنا کیمیو | دلم دیوانه‌تر از تو که آسیب پری دارد
مرا چون صبح خود کردی شفا یا بحث کیکا | نگویم چیز ملکش لیکن سخن در لاغری دارد

صفت فصل خزان و مقبل عزم سپاه
هم بدانسان که تاراج چمن باد خزان

فصل خزان چون چمن خانه ساخت | باد روان کرد که گلزار تاخت
شاه سپه عزم ز ولایت براند | گشت چمن هیچ ز لایت نماند
کوه ز سنگ آتش لاله فروخت | شعله بیدا ما [illegible]
لاله سر از سنگ به لنگی سپرد | باد بجا لنگ و باد شش ببرد
باد خزان آمد و زانجا که بود | خشک شده باغ هم آنجا که بود
گشت چمن نازک و زرد و حقیر | کاه گرفتش بلب آبگیر
رفت سمن روی چمن گذار | زانکه خزان شد نگاهش آر
جامه خود کرده بنفشه کبود | گشت چو صوفی سرکوع و سجود
شاخ بن نازک زیبای گل | پاره همه پوست زهر بای گل
لاله ز بسیاری آن در فساد | ریخته تا زلف نقش از رنج باد
سوخته از آتش خود لاله زار | گشته درونش ز خزان پر غبار
دفتر هر برگ فتاده ز دست | آه و در هر ورق آن گشته ست
جلد سمن باز شده شیرازه باز | تا همه از باد و هر ورقها جز
سوسن آزاده در افتادگی | هیچ نمی گفت در آزادگی
نسترن و بخته شاخ بود | سرو و همه با رگه زرد
سرو که از سایه نشانی نبرد | سایه نشینان همه داده بباد

شحنهٔ باغ بهار تا شده — مانده ز بی برگی خود برهنه
گشته نگون گل ز بساط باغ — باد کنان خشک بستی از روی باغ
دید چو نرگس چمن این فساد — گل شده در دیدهٔ خویشان فتاد
نرگس بی دیده روان کور شد — خار عصا داد خزان کور کش
ریخته گرد درختان ز بس — گشته زمین پیر درمهای زر
پشت بنفشه بسمن زارها — گوژ شد از چیدن دینارها
بر زمین افتاد و بنی نازنین — لرزه کنان بر سر ساق یاسمین
خاک بر روی شده زعفران — خنده نه با این همه در ارغوان
شاخ گل از بسکه نگون گشته — گر ز نگون سر زنش بلبلش
باد بهار مرو رسیده فراز — سر ز نهیب باد بخفته دراز
سبزه بی خلد ترا انگیخته ان — باد ببی خاک بزن تخت
گل همه خلش دمان از بره — گشت همه در تب و افتاده خون
از گره باران شگوفه ریخته — گریزه بنفشه را دو شکست و بخت
ابر که بگریسته باران بر — شده مژه ها رشتهٔ آب چشم
نیم سکف دست خیار از روش — ریخت لبزان سنگ
گریه سیه از عمل دست بر — گشته لگدخوار ز گنجشک خرد
بید بباریده ز هر برگ تیغ — ریخته خون از تن گل بید تیغ
لاله فرو ریخته در پیش باد — خون خود آنجا که خوری گل بناف
غنچه که با ناز شده نقش دل — شد همه از زان با گریبان کسل
بانه گل پاره شده پیرهنش — غنچه گره بر زده بر دامنش
دامن نسرین که در آمد بخار — مانده تنها بجا دو ستهٔ پیوند وار

گل شده بی روی تهیدستان | مرغ ز بی رویی او در فغان
از گله مرغ نوای که خاست | سرو برقص آمد و پایش نخاست
بر سر هر خار که بلبل گذشت | حلق وی افتاده خراشیده گشت
بلبل ازین غم بنخان چمن | کشته دم زنگ دگرگونه‌ها
گنگ شده طوطی و زاغ و زغن | در دهنش یافته جای سخن
کور شده فاخته از نول زاغ | فاخته کور آمده گل بی ایاغ
فرش بپیچید گل از روی گل | خواند بلی او ز کطی السجل
باغ خراب از قدم بوم شوم | چند قدم شوم شده بار بوم
پای شکسته که نمانده دمش | طوق تهی گشته ز زیر تنش
در طلب روی نکو سو بسو | قمری و کوکو زدنش کو بکو
باد که اندر سر هدهد فتاد | تاج سلیمان ز سرش برد باد
گرچه هزار آینه طاووس داشت | حسن چو شد جمله پس دم گذاشت
آنکه پریدی ز پر خود تدرو | مانده چو بسمل شدگان بی سرو
لاله چو از کوه برفت از شکوه | کبک ببرید دل از تیغ کوه
سنبل دیباچه خود باز خواند | شارک بیچاره دهن باز ماند
طفل شکوفه به ره افتاد و مرد | شاخ بدرید و بقا دل سپرد
گرچه که گل عیش نشد در چمن | کم نشد از مجلس شاه زمن
گرچه ز کف لاله نهان کرد می | لاله نو ساخت شه از جام می
گرچه شد برگ و نوای ز شاخ | برگ و نوا بود بمجلس فراخ
گرچه چمن بود پر از برگ زرد | شاه زمین در ته دینار کرد
گرچه که بسته ز هوا شبنم آب | شاه گشاد از کف خود سیم ناب
از کرم شه که دو سوی زر بود | فصل خزان موسم نوروز بود

[illegible]

شنیده بجنین فصل بر بن گونه شاد ... کز مغل آوازه بعالم فتاد
نامه گشتی چند چو تیر از کمین ... آمده بوسید چو سگان زمین
گر چه با لا مغل بتیر عزم ... سوی فرو راند بر آهنگ رزم
لشکر انبوه چو ذرات ریگ ... جوش بر آورد چو آبی بدیگ
بوم تیسیر شد سپاهی جهان ... آمده زان بوم خرابی کنان
ناوک ایشان بدیده کشتی ساز کرد ... دیده بیار است کسی باز کرد
گشت بهم قطره باران تیز ... سیل شد و کرد بدریا ستیز
قوت آن سیل که از ایشان رسید ... آب لهاوور بملتان رسید
هر که گهی چشم بی زد زکمین ... چشم زدن چشم زده شد ز چشم
مردم آن خطه فرو شد بخاک ... گرد بر آورد از ایشان هلاک
امن و امان دور شد از راه شان ... بو که نفیر بادر رسد شاه شان
این رمه کاندر ره گرگ افتاد ... وارهد از قوت راعی العباد
شد که ز گستاخی آن گمرهان ... یافت چنین آگهی از آگهان
تلخ بخندید چو شیر از غضب ... تلخ بود خنده شیران تلب
گفت که خفته بجهان عهد من ... وز دگران زلزله در مهد من
غازی ما چون نه بکار غزاست ... کافر اگر تاختن آرد سزاست
سلطنت جمله عالم مرا ... وانکه از آهنگ کسان غم مرا
خلق چه گویند بهر کشوری ... شاه من و قلعه گشا دیگری
بوم که باشد که بجنگ دراز ... طعمه بر دار و طعن چشم باز
گر چه سگ است تا آهو بسر ... پنجه نخواهد زدن آن شیر
من که بهند از همه رایان بسال ... جز نه بستان که از پیل و بال

[illegible]

گه بتحشم برو هم از کوچرات / گاه بدو گیر نویسم برات
اسپ همه بند کشم از تنگ تنگ / پیل همه مست ستانم ز زنگ
مالوه را وقف دعا این کنم / جاجنگر و چه خزاین کنم
بنت مرا و چه قبا جز خطا / سر چه چین بسته به بند قبا
زین دگلی چند نگر دگله پوش / گر ز پی کین بنه کشیدم ز گوش
بنده کنم لشکرشان از اخیان / گر ز تن شان همه شود استخوان
گرچه کرم مور و ملخ است آن سپاه / مور شود کشته چو افتد براه
شود مرد دل که بتحشم ز جای / فرق قراخان سپرم زیر پای
لیک کنم از تیغ چو آید در کنج / چون کنم از خون پلنگ آلوده تیغ
کس نزنار سید مرد از خوار / جز بگر و همه نکشند این شکار
چون سخن چند ازین در براند / عارض دانای سپه را بخواند
گفت که خواهم ز سواران کار / نامزد مغل شود سی هزار
بر سرشان باربک تیغ زن / خان جهان چابک و لشکرشکن
عارض فرزانه بفرمان شاه / کرد روان سوی مخالف سپاه
باربک قلب که بی رزم ساز / وز ملکان چند سر گردن فراز
ساخته رزم چو شیران مست / سوی مغلی چند کشادند دست
انجمنی چون فلک آراسته / چرخ از آن انجم امان خواسته
ماه سبک سیر شد اندر شتاب / خنجر تیز آخته چون آفتاب
ناحیه بر ناحیه راندند تند / گرد صبا پیش چنان سیر کند
از قدم شوم مغل آن بلاد / نام و نشانی ز عمارت نماند
از حد سامانه بتا لاهنور / از پی عمارت نه کند در قصور

لشکر اسلام که اخبار رسید / بود زمین تشنه که باران رسید
یافت خبر کافر ناخوب کیش / تیزتر از تیر برون شد ز کیش
تن ز غنیمت به هزیمت سپرد / بردن جان را به غنیمت شمرد
گرچه به تیزی و به سختی بود / گشت چو موم ار چه که پولاد بود
سر بکشید و [illegible] و بشتافت / چابک و بید و بدگر سو شتافت
جمله ز بی سنگی خود بی درنگ / در گله مرغ درافتاد سنگ
بر زده دامان قبا هم گروه / عطف نمودند بدامان کوه
روی مغل بود بهر سو که بود / پشت مغل بود بهر رو که بود
روی چو بنمود سپاه درشت / رو ننمودند و نمودند پشت
روی بدیدند از ایشان درشت / پشت بشستند از همه رو درگریز
مار که اندر پی ایشان گذشته راه / تیغ زبان قطع رهی کرد راه
وسعت دامان ز قشون [illegible] / گرد برآورد ز روی زمین سپهر
لشکر [illegible] بر سران [illegible] / شد خبر سر ز سر خیر سران
از روی پا من کرده [illegible] داشت نگون / دیده سر خود همه و داشت نگون
تیغ که بر یار کار ایشان گذشت / کرد بجای سر و تیغ [illegible]
لشکر اسلام که و سناله کرد / کوه ز خون ریزی برازلاله کرد
خسته چندی ز لشکر شان / رفت غنان تا فتنه بهستان
وانچه دگر بود ز سرباز و [illegible] / با علف تیغ شد و با اسیر
خانه بهانان گنده از آن فتح یافت / فرخ و فیروز عنان باز تافت
ز شتا اسیران مغل برا قطار / واد بدان چند شتر دل مهار
گردن شان بهر رسن ساز کرد / سر برسن بسته و رسن باز کرد

گشته نشد هیچ کس از ترکتاز | تا ز سرش پوست نکردند باز
چون ز چنین فتح جهان یافت بهر | دست بلی برد و سپید آرد دهر
مجلسی آراست بر آیین کی | داد بسی کشتی زرین بمی
شیشه‌گی می ریخت ز یاقوت گنج | طرفه بود شیشه یاقوت سنج
ساقی مهوش بقدح دست برد | دور قمر جام بساقی سپرد
چرخ به هر انجم و گردان بلیش نو | رفت بمیدان قضا را ز یاد
تا که ز ساقی شنود بانگ نوش | پنبه برون کرد صراحی ز گوش
شد خبر ده یاران هش و باده کش | سرخوش و با باده سری کرده خوش
هر یک از آن پهلوی شمشیر گیر | شیر گرفته خوش شده شیر گیر
بزم گهی ساخته شد چون بهشت | خاک شد از جرعه معنبر سرشت
جرعه مشکین که زمین در گرفت | گاو زمین جرعه به عنبر گرفت
بربط و طنبور که شد زخمه ساز | گشت ز حیرت سر قرابه باز
زخمه در آمد بزبان آوری | داده مطرب بزبان آوری
باده چو خورشید که تا بشام | کرده طلوعی و غروبی بجام
کرده چو خورشید بوقت غروب | طالع خود بر همه آفاق خوب
وقت در آمد که حریفان بزم | بر طرف خانه نماینده عزم
هر سه کرد بسی هدیه را | داد بیاران و بسی عذر را
پیش بزرگان و سران نبرد | خدمتی آورد سزاوار مرد
کرد و بزرگی بحق همت آن | داد بسک بهانه همت گران
هر همه خوشنود و خوش از بزم | باز گرفتند سوی خانه راه
بزم ز مهمان چو تهی یافت جای | بزم نشین بازی کرد رای

خلوتی چند ز خاصان خویش / پیش طلب کرد و می آورد پیش

جام که شد چون مل گلفام نوش / گردش یا و شده اسلام نوش

چنگ نوازان بهوا بر کشید / چنگ نوازنده نوا بر کشید

گفت برآهنگ نظامی بچنگ / این غزل نغز برآواز چنگ

غزل

سبزه گر آید و برگ گل و گلزار برفت / سرخ رویی ز رخ لاله و گلنار برفت

سوسن بشکست و چمن زرد شد و نرگس / گویی این همچو من از بر من یار برفت

نزد من باد خزان می وزد و غبار آلود / آمد و گفت که سرو تو ز گلزار برفت

خواستم تا روم اندر طلبش خویش / یاد دم آمد رخ و پای من از کار برفت

در دو دیده اشک چو باز آمدن یار بدید / دل ز بنیاد بر آمد هم اندر ره چون یار برفت

خون اگر چه که بسیار برفت اندک ماند / صبر هر چند که خوار اندک و بسیار برفت

هر چه از عقل فزون شد همه غم جو / اندرین غارت غم حمله یکبار برفت

باد جاری ره گلرخ من می ورزد / جام آلوده انجار گرفتار برفت

گله کرد آن بت شیرین ز خسرو / خلد کرد آن گل نسرین شکر خا برفت

سقف فصل بهاران که چنان کرد باغ / که درو نرگس نادیده بماند حیران

فصل بهاران چو علم در کشید / ابر سراپرده بر اختر کشید

یکسره گل چون درم شه زدند / سکه بصد وجه بوجه زدند

شاه سپر غم بحسن داد بار / خار سلاحی شد و گل پرده دار

تیغ کشید از چه که سوسن بباغ / هم ز سرش سایه نشد بی نیاز

تا شود ش سوسن آزاده رام / خار سلاحی شده سر تیز نام

خون خود از باد خزان گل نخواست / لیک صبا از سر خونش نخاست

خواست گل از باد بخواهد دیه / برد برون سرکشش از تعبیه

سوسن ازین غصه بگفتن نشستن / خاست لیکن شد ز بی خاستن

او خود ازان خاست که آزاد گشت / غنچه چو افتاد که بر باد گشت

بسکه صبا همدمی غنچه کرد / تازه نشد تا دم او را نخورد

باد حریف گل و گستاخ ازو / جامه صد برگ بصد شاخ ازو

با همه خاک زمین را بنجست / یافت زر و در بر صد برگ گشت

بسکه گرانی زر از حد گذشت / دامن صد برگ بصد پاره گشت

جامه گل پاره شده بر تنش / غنچه گره بر زده بر دامنش

گل ز کرم زر و هر آنرا که هست / وز پی خود جامه نسازد درست

ناف سمن گرچه بخوی مشک سود / باد شد آهو تک و مشکش ربود

باد که از شاخ همی برشکست / باز چه پیدا که بران شاخ بست

سایه کنان سرو بر افتادگان / با همه کس راست چو آزادگان

گرچه بر آید صبا هرچه خواست / در صفت سرو همه بود راست

نرگس ازان گشت همه روشن چشم / خیره شد اندر رخ خیروش چشم

چون یاسمن چشمک پوشیده داد / چشم نزد از کسی الا ز باد

سبزه چنان شد که جهان برگرفت / چشم ز نرگس شد ازان برگرفت

نسخه دیباچه عشرت جهان / خواند صحیح از ورق ارغوان

خون بچکید از گل نازک خیال / لاله خود از روی زبان خیال

سرخ گل از باد چو آورد یاد / خویش بجنبید ز آسیب باد

شاخ گل کوزه که تر شد برش / کوزه تر از دسته کوزه سرش

ساخته گل کوزه نو از نبات ‌ ‌ ‌ ابر در و ریخته آب حیات
باغ ز هر غنچه شده کوزه ور ‌ ‌ ‌ گردش چرخ از گل تر کوزه گر
باد در آن کوزه شده و سر گشاد ‌ ‌ ‌ گرچه که در کوزه بگنجید باد
[illegible] از روی نکو می پرید ‌ ‌ ‌ بلبل و قمری هم ازو می پرید
فاتحه خوان غنچه گاه سحر ‌ ‌ ‌ نرگس و سبق گل و علم نظر
گل که سپرهاش فراهم شده ‌ ‌ ‌ پیش سپر غم سپر غم شده
قطره شبنم زده بر یاسمین ‌ ‌ ‌ ماه به پروین شده هم در زمین
گل همه بر روی شناسا شده ‌ ‌ ‌ روی شناس همه صحرا شده
کرده بسنگ آتش لاله نشست ‌ ‌ ‌ داغ شده هندوی آتش پرست
گریه بید از گل لعل و سفید ‌ ‌ ‌ گر به مشکین شده در مشک بید
لرزه کنان آب ز آسیب باد ‌ ‌ ‌ بس که برو سایه بید افتاد
بید شده تیغ کشان بر پای ‌ ‌ ‌ سایه ازو رخنه شده جابجای
آب که آهن شده بود از شجر ‌ ‌ ‌ آهن او آب شد از تاب مهر
عرق گشته ز نیلوفر آب ‌ ‌ ‌ بر سر [illegible] قبه سیم از حباب
طره سنبل ز شکن گشته باز ‌ ‌ ‌ سبحه شمشاد شده شانه ساز
برگ گل بالا که دهد بوستان ‌ ‌ ‌ مشتری [illegible] بوستان
[illegible] ‌ ‌ ‌ ای [illegible] خراسان که به عالم [illegible]
[illegible] ‌ ‌ ‌ عود ازو سوخته چون مشک بید
برگ گل بالا [illegible] تاره روی ‌ ‌ ‌ جز [illegible] نتوان یافت بوی
نعره [illegible] ‌ ‌ ‌ داد [illegible] تر [illegible] نغز
مانده چو در جامه نسیمش [illegible] ‌ ‌ ‌ جامه نماند که بماند نسیم

[illegible]

شیوه‌ای خوش که کشندش گلاب | از همه سور و همه روی آب
یک گل بیل و ده دیگر درون | گل ز گل و گل ز گل آید برون
از گل سیار و دش گشته باغ | وز خوی او در جگر لاله داغ
مولسری خرد و بزرگ از هنر | خرد و بزرگ از هنرش بهره ور
بوی وی آنرا که بمغز آرمید | بوی دگر گل نتواند کشید
غنچه کشاده گل لعل از پله | غرق بخون ناخن شیر یله
فی غلط نافه ولی نیم خام | چیزی ای از مشک دگر خون تمام
چند نه در شهر که در زم روس | جمع شود بر سر شاه عروس
طرفه گل چنبه بعالم که دید | کان زمرد که زر آرد پدید
جای نه در باغ ز گلهای جای | مرغ در افغان که بگیرم جای
از پی گل هر که به بستان شتافت | ملک جهان یافت اگر جای یافت
گشت ز سر شف گل زر وام داد | گل ز زمین گونه زر وام داد
سبزه کشتش همه صحرا خرام | پر گل زرین شده صحرا تمام
غنچه به پستان زنم آورد شیر | مرغ چو طفلان شده اندر نفیر
زاغ برفته ز چمنهای نو | بوم هم آوازه آن زاغ رو
شارک رعنا بچمن باز خورد | چشم بر خساره گل سرخ کرد
بلبل سرمست ز نظمی که خواند | غنچه دهن بسته دهن باز ماند
زان قدح لاله که قمری چشید | طوق گرو کرد و ز گل سر کشید
کبک چو بر لاله کوهی گذشت | پاش چو منقار ز خون سرخ گشت
پهپهه از آن است بسالی که خواند | تاج سلیمان بسر خود نشاند
طوطی ناطق چو سخن برکشاد | منطق مرغان چه آسانش داد

خاتمه آن با سول کلام — گفته یکی صانع خود را مدام
شهره جهان گشته بگلزار طیب — راه زن عشاق شده عندلیب
شاه درین فصل بعشرت گری — با گل و بلبل بطرب گستری
باده بشاخ آمده در گل شده — وز دم آن بلبله بلبل شده
مطرب بلبل نفس از نغمه مست — وین نغمش پرده نسبی از دست

غزل

آمد بهار و شد چمن لاله زار خوش — وقتیست خوش بهار که وقت بهار خوش
در باغ با ترانه بلبل درین هوا — مستی خوش است و باده خوش است و خمار خوش
ما ئیم و مطربی و شرابی و ساغری — جامی بزیر سایه شاخ چنار خوش
ای باد کار ما بکن و سوی دو… — ما را بکن به آمدن آن نگار خوش
چیزی دگر بگو می این گو که در چمن — نی خوش است و انجمن و جویبار خوش
گر خوش کند ترا سجدیی که باز گرد — پیشش کن و بیار مشو زینهار خوش
در پیش که مست لب و … — هم همچنانش مست … و من از خود
من مست خوش … — خورشید خوش … هشیار خود
با آو دراز بان که … میدید — با زمی خوش است و … کنار خوش
سرو و باده خوش … اندر چمن و — آن سرو و من باده خوش …
از روی … — … شکسته قفا نهانی از خود

صفت موسم نوروز و طرب کردن شاه نزهه در باغ … جوانبستان

رفت چو خورشید به برج حمل — نور شرف کرد و ملکستی عمل
دور جهان نوروز از سر گرفت — موسم نوروز جهان در گرفت

ه فاضله آمده … ای فاخته … از قول … اصول …

با دست نادان جشن عید نمایند … بودن آفتاب به برج حمل و این نام ماه دوم است از ماه بهار … یعنی هرگاه آفتاب به برج حمل رفت …

شاه دران روز هم از بامداد | قصر فلک مرتبه را بار داد
کنگره قصر طرف بر طرف | تا بحمل رفته شرف بر شرف
صفحه نه طاق بیاراستند | پرده زربفت فلک خواستند
تخت زدند و تتق آویختند | عرش دگر بر زمین انگیختند
چتر بسوی افلاک سر کشید | ابر سر از شرم بجا در کشید
پنج طرف چتر چو هفت سپهر | شش جهت آراسته زان پنج مهر
تا همه گل سنبل و سوسن و [illegible] | لعل و سیه [illegible] و سبز و سپید

صفت چتر سیه کز ان چتر خورشید
آن سیاهی که بود خور طالع [illegible]

چتر سیه راست قد روی شهریار | گشته شب قدر بر او آشکار
گو شده آن تیره سیاهی [illegible] | گرته و بالاش و خورشید تا
بر سر او سایه فر همای | ورنه او سایه چون جهان‌ای
سوخته خود را ز تف آفتاب | تا بزد سایه جهان را ز تاب
گرد شد و سایه پی [illegible] | سایه که گرد آورد از دوش سما
سایه او بر سر شه اوفتاد | سند شد از وی همه اقلیم شاد
خامه نقاش بهجت بیان | نقش نکرد است مو دی بیان
گوهر آن چتر که بر شد بجا | قطره باران است و ابر سما
تا ز پی سایه [illegible] | شاه جهان گشت از و سایه جو

صفت چتر که لعل است اختر چو خورشید بصبح
بلکه او هست شفق [illegible] سلطان

چتر دگر رخ [illegible] خورشید تا | آن [illegible]

شنید چنین فضل بر این گونه شاد / کز مغل او آوازه بعالم فتاد
نامه کشتی چند چو تیر از کمین / آمد و بوسید چو پیکان زمین
کز جد بالا مغل تیز عزم / سوی فرو راند بر آهنگ رزم
لشکر انبوه چو ذرات ریگ / جوش بر آورد چو آبی بدیگ
بوم بسر بست سیاهی جهان / آمده زان بوم خرابی کنان
ناوک شان دیده کشی ساز کرد / دیده نیارست کسی باز کرد
گشت بهم قطره باران تیر / سیل شد و کرد بدریا ستیز
قوت آن سیل که انسان رسید / آب لهاور بملتان رسید
هر که گهی چشم نمی زد ز کین / چشم زدن چشم زده شد ز چین
مردم آن خطه فروشد بخاک / گرد بر آورد از ایشان هلاک
امن و امان دور شد از راه شان / بو که نفر یاد رسد شاه شان
این رمه کاندر ره گرگ افتاد / وارهد از قوت راعی العباد
شه که ز گستاخی آن گمرهان / یافت چنین آگهی از آگهان
تلخ بجنبید چو شیر از غضب / تلخ بود خنده شیران بلب
گفت که خفته جهان عهد من / وز دگران زلزله در مهد من
غازی ما چون نه بکار غزاست / کافر اگر تاختن آرد سزاست
سلطنت جمله عالم مرا / زانکه از آهنگ کسان غم مرا
خلق چه گویند بهر کشوری / شاه من و قلعه کشا دیگری
بوم که باشد که بچنگ دراز / طعمه برد از وطن چتر باز
گر که سگ هست تا هم و لیس / پنجه نخواهد زدن آن شیر نیز
من که بهند از همه رایان بسال / جز به ستانی کنم از پیل و بال

شه بچنین فصل برین گونه شاد | کز مغل او آوازه بعالم فتاد
نامه گشتی چند چو تیر از کمین | آمده و نو رسید چو پیکان زمین
گر چه بالا مغل تیز عزم | سوی فرو راند بر آهنگ رزم
لشکر انبوه چو ذرات ریگ | جوش بر آورد چو آبی بدیگ
بوم بسر بست سپاهی جهان | آمده زان بوم خرابی کنان
ناوک شان دیده کشی ساز کرد | دیده نیارست کسی باز کرد
گشت بهم قطره باران تیز | سیل شد و کرد بدریا ستیز
خوست آن سیل که انسان رسید | آب لهاور بملتان رسید
هر که بهی چشم نمی زد ز کین | چشم زدن چشم زده شد ز چین
مردم آن خطه فرو شد بخاک | گرد بر آورد از ایشان هلاک
امن و امان دور شد از راه شان | تو که نفیر با در رسد شاه شان
این رمه کاندر ره گرگ افتاد | وارهد از قوت راعی العباد
شه که ز گستاخی آن گمرهان | یافت چنین آگهی از آگهان
تلخ بجنبید چو شیر از غضب | تلخ بود خنده شیران بلب
گفت که خفته جهان عهد من | وز دگران زلزله در مهد من
غازی ما چون نه بکار خداست | کافر اگر تاختن آرد سزاست
سلطنت جمله عالم مرا | زانکه از آهنگ کسان غم مرا
خلق چه گویند بهر کشوری | شاه من و قلعه گشا دیگری
بوم که باشد که بچنگ دراز | طعمه برد از وطن چرغ باز
گر که سگ است تا آهو لیسر | پنجه بخواهد زدن آن شیر نر
من که بهند از همه رایان بسال | جز به سنان کنم از پیل [illegible]

داده بسجو رشته فلک پایگی
ها صبر برای حق همسایگی
پشت وی از بار گهر خم زده
چون بسحر گلشن شبنم زده
گوئی از انجم همه گل چیده ماه
دوخته و ساخته زان چتر شاه
خامه بسی نقش بر انگیخته
رنگی از ان گونه نیامیخته
خامه چنان رنگ نیارد پدید
خامه چنان نقش ندید و شنید

وصف دورباش که ز دو یکسو شده از هیبت شاه
گنگ مانده ست ز حیرت بکشد کار زبان

روی بر آهیخته دورباش
گاه گهر سنج و گهی دورباش
از دو طرف داشته پهلوی شاه
گو به زبان گوهر بازو بیش شاه
تیغ زبان است چون سوسن گو
در دل بد خواه زبان گیر هر
زانکه بهرچو نش زبان پرشده
ریشه دستار چه پر در شده
زان [illegible] رشته [illegible]
در دل بدخواه بسی ریشها
وسمه [illegible] ان [illegible]
بسته بز چوب زنخ علم جهد
[illegible] گرنگ از دو طرف [illegible]
باد بجنبد ز دو سوش دو گیر
گر مگس آنجا پرد اندر هوا
دره و داندر دهن اژدها
گر بجایی که سه پاره نفرش
گر بسی نو ساخت به پهلوی
گاه ببر دیش که زبان کار داد
جان بد اندیش بجان آزاد داد
حربه جاندار شده جان خراش
در جگر خصم زبان دورباش
دشت سلاحی شده تسخیر
دسته وی از بار گهر زر گنج

صفت تیغ که با خصم بپاش گوید
کز زهر تو ز و خندد خورد آب زبان

قطرهٔ آبی که بهنگام عرق / بگذرد از گردن و آنگه ز فرق

از خوشی خفته میان منام / خواب مخالف شده از وی حرام

شعلهٔ آتش بزبان آوری / ز آهن و سنگ آمده در داوری

آینه را گوهر نصرت سرشت / آهن او را ز زر عالم سرشت

قیمت زر بیشتر از آهن است / لیک زر از آهن او روشن است

آهنش از زر به قوی تر ز زر / هر چه زرست پیش وی بسته کمر

پارهٔ آهن که بزر درخور است / خرمن آهن نه از آن زرتر است

از پی بدخواه کشد گاه کار / رشتهٔ جان در گهر شاهوار

گردن بدخواه زده با سر بهم / مهره در آویخته گو بهر هم

هندوی از کشته با سلام / یافته از شاه جهان دستگاه

صفت چرخ کمانی که به بازوی شه است / شبه جنسست که او نام نهاده است کمان

ترک کمان دار کمانی بدست / گنبد چرخ از پی او خم شده و در

از سر علم کند نشستش خوره / انگشت از ناز بابرو گره

نشست گرش علم بدانند کسی / علم بدست ار که بدست آمدی

مانده بیانی بگشادش اسیر / وامده از کشاکش ابر و تنفیر

خانه دو دارد جهان جرمی / تیر زنی خانه بدان بی کمی

گوشه خانه زکشاکش و دران / خانه بجا مانده و تیرش روان

تا کند اندر دل بدخواه ایش / زاغ نشانده به سر شاخ خویش

هر چه بود خشک سبا نیش / پر شده و آسمانی بجهد او

او سبک از وزن گران یافته / وز سبکی نرخ گران یافته

شه بچنین فصل برین گونه شاد | کز مغل او آوازه بعالم فتاد
نامه کشتی چند چو تیر از کمین | آمد و بوسید چو پیکان زمین
کز حد بالا مغل تیز عزم | سوی فرو راند بر آهنگ رزم
لشکر انبوه چو ذرات ریگ | جوش برآورد چو آبی بدیگ
بوم پر از پشته سپاهی چنان | آمده زان بوم خرابی کنان
ناوک شان دیده کشی ساز کرد | دیده نیارست کسی باز کرد
گشت بهم قطره باران تیز | سیل شد و کرد بدریا ستیز
قوت آن سیل که انسان رسید | آب بلهاور و ملتان رسید
هر که گهی چشم همی زد زکین | چشم زدن چشم زده شد زچین
مردم آن خطه فرو شد بخاک | گرد برآورد از ایشان هلاک
امن و امان دور شد از راه شان | بو که نفیر آید و رسد شاه شان
این رمه کاندر ره گرگ افتاد | وارهد از قوت راعی العباد
شه که ز گستاخی آن گمرهان | یافت چنین آگهی از آگهان
تلخ بخندید چو شیر از غضب | تلخ بود خنده شیران بلب
گفت که خفته بجهان عهد من | وز دگران زلزله در مهد من
غازی ما چون نه بکار غزاست | کافر اگر تاختن آرد سزاست
سلطنت جمله عالم مرا | زانکه از آهنگ کسان غم مرا
خلق چه گویند بهر کشوری | شاه من و قلعه کشا دیگری
بوم که باشد که بچنگ دراز | طعمه برد از وطن چتر باز
گربه سگ است تا آهوی پیر | پنجه نخواهد زدن آن شیر گیر
من که بهند از همه رایان بسال | جزیه ستانی کنم از پیل و مال

چون گل سوری شد گرد چمن	لعل تر از لاله بر روی چمن
سبزه شده از سپر آراسته	راست چو تیر از سپر آراسته
نیزه والا ز سمک تا سماک	رامح و اغول شده بر روی خاک

صفت رایت لعل و سیه اندر سر شاه
گشته خورشید میان شفق و شام نهان

از دو طرف رایت لعل و سیاه	سایه رسانید ز ماهی بماه
ماهی نو ماه نو انگیخته	ماهی و مه را بهم آمیخته
بیکد و هزار اسب مرصع لگام	از دم خود وسته مار اندام
زرین زر خویش که عالم فروخت	گرده بهم آتش خود سیم سوخته
میمنه جلها سیه انداخته	آتشی از دو سلب ساخته
میسره از پوشش جلهای لعل	جلوه کنان باد ز گلهای لعل
وز پس ایشان صف صد پیل مست	ابر بهوا گرد و بصحرا نشست
قلعه آهن به بر گستوان	قلعه بجا مانده ستون تن و آن
باغ زر آراسته شد جای بار	کله بر او بر جواهر نثار
سبز زمرد همه ریحانش	سیم نبات گل نو ستانش
از در و یاقوت درختان فراخ	مرغ زر ساخته بالای شاخ
شاید تو گویی که بخواهد چکید	مرغ تو دانی که بخواهد پرید
ساخته گندمی گلستان زر	خوشتر از آن کرده بهاری دگر
ساخته از موم بسی نخل جست	کان بجز از موم نشاید درست
باغ هم چون گذری زین و باغ	یافته از لاله و ریحان فراغ
بسته بسی دسته گل دلفریب	کوشش صد دسته نموده به زیب

[illegible]

شنبه بچنین فصل بدین گونه شاد / کز مغل آوازه بعالم فتاد
نامه کشتی چند چو تیر از کمین / آمد و بوسید چو پیکان زمین
کز چه بالا مغل تیز عزم / سوی فرو راند بر آهنگ رزم
لشکر انبوه چو ذرات ریگ / جوش برآورد چو آبی بدیگ
بوم بسر بسته سپاهی چنان / آمده زان بوم خرابی کنان
ناوک شان دیده کشتی ساز کرد / دیده نیارست کسی باز کرد
گشت بهم قطره باران ستیز / سیل شد و کرد بدریا ستیز
قوت آن سیل که انسان رسید / آب بلهاور و ملتان رسید
هر که گهی چشم نمی زد ز کین / چشم زدن چشم زده شد ز چین
مردم آن خطه فرو شد بخاک / گرد برآورد از ایشان هلاک
امن و امان دور شد از راه شان / بو که ز نفر باد رسد شاه شان
این رمه کاندر ره گرگ افتاد / وارهد از قوت راعی العباد
شه که ز گستاخی آن گمرهان / یافت چنین آگهی از آگهان
تلخ بجنبید چو شیر از غضب / تلخ بود خنده شیران بلب
گفت که خفته بجهان عهد من / وز دگران زلزله در مهد من
غازی ما چون نه بکار غزاست / کافر اگر تاختن آرد سزاست
سلطنت جمله عالم مرا / زانکه از آهنگ کسان غم مرا
خلق چه گویند بهر کشوری / شاه من و قلعه گشا دیگری
بوم که باشد که بچنگ دراز / طعمه برد از وطن چتر باز
گر که سگ است تا بهم و لیس / بچه نخواهد زدن آن شیر شیر
من که بهند از همه رایان بسال / جز به نشستان کنم از پیل و بال

هر دو صف از صف‌شکنان گشته راست | تیغ وران دست چپ و دست راست
تیر که بگشاد ولی بستها | وز هنرش بسته شده دستها
گر مگسی پر زد از آن پیش و پس | خسته شد از تیغ چو پر مگس
نیش که شنیدند کران تا کران | خدمتی هر همه خدمتگران
گشت پر از نافه چینی زمین | باد شد از ناف زمین تا به چین
چرخ کمانها سپر آواز زه | برزه نو کرده در ابرو گره
دست به دست اشکره کامگار | گوهر شد دست به دست اشکار
باز رسید آفت طاوس و قاز | چرخ گره بسته شود چشم باز
شیر فلک صید که شاهینش نام | آنکه بنه در باز سیه پیش غلام
جامه زر دوخته قیمت گران | دوخته چشمش همه قیمت گران
گشتی که از نقره و از زر بود | شیر بر آن خوش گذرد گر بود
زین همه چون گذری بادپای | گر تک شان باد بماند بجای
هر یک از آن تیزتک و خوشخرام | قطع زمین کرده به تیزی گام
صورت تیزی و دو گوشش پدید | چشم چنان گوش به تیزی پدید
عرضه کنان حمله با فگنی | خامشی خود ز سر سگی
جام زر چامه گوهرنگار | بود ز بس حسن برون از شمار
مرد محاسب ز شماری که جست | بیشتر از دست چپ و دست راست
بسکه فرو رفت بسودا قلم | صفحه باز بماند از رقم
حاجت فضال چو قمری و سار | زنغ نوا گشته بفصل بهار
تا لب شب آن روز دگر روز هم | کم نشد آن خدمتی از بیش و کم
سبز چو آئین بهاران زمین | کرده هوا پر ز گل یاسمین

شاه بخلوتگه دولت شتافت / خلوت از دولت جاوید یافت
رفت بخلوت در دولت گشاد / خلوتیان را بنهان بار داد
گرد روان بر کف چون لاله زار / باده گلرنگ ببوی بهار
بزم که از خلد برین دست برد / تشنگی خلد بساقی سپرد
شاه بهر جرعه که در خاک ریخت / در جگر خاک در پاک ریخت
از هوس جرعه شه دمناک / العطش آواز برآمد ز خاک
ریخت بسی رشته در گلشن / گشت بسی رشته سرشته زمین
موسم نوروز و هوای شراب / شاه جهان مست و مخالف خراب
باده همی خورد و همی بود شاد / شاه جهانگیر جهان راز داد
هرچه زر و جامه نوروز بود / توسن تندیش ادب آموز بود
بخشش خود کرد ز اندازه بیش / باز بر و داد که آورد پیش
هر که چو گل کرد بزمش گذر / برد بسی دامن پر سیم و زر
زر بخوشی داد شماری نبود / خوشتر از آن هیچ بهاری نبود
باد شگفته گل بخشش مدام / باده گل بوی مدامش بجام
نغمه زنش زهره پرده شناس / نغمه زنی کرد بچندین سپاس
یافته در گوش همایونش جای / این غزل از نغمه بربط سرای

غزل

گل امروز آخرین شب مست خاست / بجام لاله مجلس را بیاراست
نشسته سبزه زین بود چین گل / ستاده سرو زانسو جانب راست
صبا میرفت و نرگس از غنودن / بهر سوی همی افتاد و میخاست
سر از خواب بر داغ بود و هم خفته بالا / نیام از زر جوهای بی کم و کاست

چو رفتن خواست از پهلوی خسرو | برآمد از دلم فریاد و بخواست

عزم سلطان بسوی هند بپایان بهار
راندن از شهر چو ابنوهی گل از بستان

چون حمل رفت بتور آفتاب
پخت همه دانه پروین رطاب

از شرف خویش برون اندر آب
وز شرف ماه طلب کرد بخش

نقطه پرکار حمل را گذاشت
چون حمل از نقطه نشانی نداشت

رفت جهان از عدالت مزاج
جست در آغاز حرارت علاج

گشت ربیعی بدر و داد و فتاد
مرغ بهر گشت فرود و فتاد

خوشه برشد تواضع گری
خوشه ثنا لی بزبان آوری

خوشه زبیری شده اندر سلام
از همه کس یافت درودی تمام

از پی گل باغ جهان مسگدا گشت
خوشه گندم بزبانش برداشت

سینه گنجشک بخاری درو
گشت پر از گندم نو جو بجو

خرمن دهقان بفلک سر کشید
سنبله در توده خود در کشید

سبزه در پاش زمرد نما
کاه شد از زردی بلی کهربا

سرو سر از حلقه گلستان برد
نعمت و بیدار غنیمت شمرد

هرچه گل آخر شد و عمرش گذشت
از دل غمدیده آفاق گشت

شاه برآیین خود از جام جم
خون بد اندیشش نکرد کم

لیک پی از شرق خبر می‌رسید
وین خبری از همه بر می‌رسید

مصلحت ملک ز رای درست
هرچه صوابست همی بازجست

گنبد این کار بتدبیر خویش
حیله چه سازد که بخیه ز ریش

خود و مکر کینه کند استوار
یا ز پی رزم فرستد سوار

کارشناسی که در آن راز بود | پرده ز تدبیر برانداخت زود
گفت که از خیمه سپه کینه خواه | آن نبرد و گرش تنهای شاه
لشکر شه گرچه بود فتح یاب | شاه بیابد ز پی فتح باب
گرچه که سیاره بود شب فروز | لیک ز خورشید توان یافت روز
گرچه که صد جوی بیکجا شود | سیل شود لیک نه دریا شود
شاه در آئینهٔ رای منیر | نقش همان دید و پذیرفتش گزیر
در وسط ماه ربیع نخست | عزم سفر کرده بمشرق درست
صبح چو برزد علم آفتاب | لشکر سیاره فرو شد بتاب
کوس عزیمت زد شهریار | لرزه در آورد برویین حصار
دبدمه را کرد دمامه بلند | دم بدم نای دنا دم فگند
کوچ سپه کرده شه از شهر نو | داد جهان را ز ظفر بهر نو
لشکری از ذرهٔ خورشید بیش | ذره بدنباله و خورشید پیش
از اثری جوش چنان لشکری | لرزه اثر کرد بتحت الثری
گرد گل شد چو فلک بیقرار | گرد گلگشت فلک از غبار
از سم اسپان که زمین گرد چاک | کوه لهانور فرو شد بخاک
کوه بیک سوی دگر سوی جون | هر دو شد از گرد سپه تیره گون
آب فرو ماند چو کوه از شتاب | کوه در آمد بتزلزل چو آب
منزل اول که شد از شهر دور | بود حد تلپت و افغانپور
یافت سراپرده در آنجا مقام | دشت در آمد ز سراپا بدام
گرد سراپرده صحید الشنین | دست فرو تا بحبل المتین
باز همان رسم خوشی ساز کرد | زو همه عالم خوشی آغاز کرد

باده فرو ریخت بجام طرب / جرعه بوسید زمین از ادب

هر جرعه زمین در شکم گنج سنج / خاک بسر کرده همی خورد رنج

خاک بهر جرعه که انجا چشید / آن همه از پرده بصحرا کشید

بود دران مجلس فرخ اثر / گنج همه زیر زمین برزبر

خاک بگر تخته و گرگون گرفت / گرنه گل زر همه بیرون گرفت

شاه بدولت خوش عالم بکام / از خوی پیشانی گل گشته جام

جام چو بر دست شه وردپاهی / عرق عرق گشته زمی بجای

گرچه همی خورد بسی جام بخت / هم متغافل نه بدار کار تخت

مست همی شد که ز رای صواب / عقل گذر دست شد از شراب

مستی او مایه هشیاری اش / خفته همه خلق ز بیداری اش

خواست گل فتح بهندوستان / لاله شگفتش ز دگر بوستان

لشکر کافر کش بالا نورد / از عقب کوچ در آمد چو گرد

بار یک آمد بمصاف مغل / بسته گلوهای مغل را بغل

طوق بگردن همه چون فاخته / غلغله اندر گلو انداخته

در خم هر سلسله ده اسیر / سلسله در حلق سگان بنفیر

اسپ تتاری که بدندان تیز / بر کند از شاخ گیا رستخیز

شیر بهن سینه و کوتاه دم / سوده سر گاو زمین را بسم

شاه بران مژده دولت کشای / باده طلب کرد و مجلس فزای

زاول پرورش بطرب تا بشام / دور رسیدی ز کف غلام جام

خوردی و گنج بمحتاج داد / بس گهر و زر که بسائل داد

گاه بهر جرعه گهر می فشاند / گاه بهر زمزمه زر می فشاند

کارشناسی که قران از او بود / پرده زند سر بر انداخت زود

گفت که از خسته سینه کینه خواه / آن نبرد و گزینش تنهایی شاه

لشکر شه گرچه بود فتح یاب / شاه بباید زلی فتح باب

گرچه که سیاره بود شب فروز / لیک ز خورشید توان یافت روز

گرچه که صد جوی بیکجا شود / سیل شود لیک نه دریا شود

شاه در آئینه رای منیر / نقش همان دید و پذیرفتش گزیر

در وسط ماه ربیع نخست / عزم سفر کرد به مشرق درست

صبح چو بر زد علم آفتاب / لشکر سیاره فروشد بتاب

کوس عزیمت زد در شهریار / لرزه در آورد به برج حصار

وند سپه را که دو ماه بلند / دم بدم نای دمادم فکند

کوچ سپه کرد شه از شهر نو / داد جهان را ز ظفر بهره نو

لشکری از ذره خورشید بیش / ذره به دنباله و خورشید پیش

از اثری جوش چنان لشکری / لرزه اثر کرد به بخت الثری

گرد گل شد چو فلک بیقرار / کره گلگشت فلک از غبار

از سم اسپان که زمین کرد چاک / کوه لهالو فرو شد بخاک

کوه بیک سوی دگر سوی جون / هر دو شد از گرد سپه تیره گون

آب فرو ماند چو کوه از شتاب / کوه در آمد به تزلزل چو آب

منزل اول که شد از شهر دور / بود جهان تلبیت و افغان پور

یافت سراپرده در آنجا مقام / دشت در آمد ز سر سنها بدام

گرد سراپرده صحن النشین / دست فراز تا به حبل المتین

باز همان رسم خوشی ساز کرد / زو همه عالم خوشی آغاز کرد

چون گره بر کوس مستی داد بس / زد بسان باد زر ریزنده کوس

کوفت چو آن کوس شغناک را / کوش رفت و اشتر افلاک را

از سر داخل یل کافر شکن / گشت پیاده چو گل اندر چمن

داد بهشتش خلعت گلگون ببر / گل ز زر و شبنمش از گهر

قندز زرین چو فلک مو بمو / فرق بموی ز فلک تا بر و

جامه ز فخر چو بهشتش از جنت طاق / جوهر فرد آمده بالاتفاق

جمله آن جز و که فردش لقب / یافته تقسیم بجز و این عجب

موی میان ور کمر زر رشته / رشته یاقوت و گهر در رشته

در صفا و جمله سر آن سبر و / رنگ برنگ از سلب سرخ و زرد

هر چه که بودند امیران شاه / هر همه در سرخ چو خورشید و ماه

سنگ گذاری که بقیمت گران / جا گلی کار گذاران جهان

بسکه خوی داد خوی از تن بدو / آب چکیدی ز خوی آن گون

صاحبی از موج بر آب گهر / بر تن و با صفا آتش گذر

خاره بر اندام کسی خود نبود / معدن لعل کم از خاره بود

جمعی ازین گونه برآراسته / چشم بد از دیدن آن کاسته

صف زده با تیغ زبان گویان / گشته بدرگاه شهنشه روان

بانگ برآمد ز نقیبان بار / پرده برانداخت ز در پرده دار

راستی آمد بمقام تعال / کرده بسجده قد خود را هلال

هر کس از آن سجده که خالی بود / دیده سر تاج و صورت قالی بود

زاهل سپه تا خداوند کوس / یافت همه کس شرف دست بوس

از پس این خدمتی آمد به پیش / هدیه شاهانه ز اندازه بیش

جام زر و جامهٔ زرین علم / با تحف و سیب و ظرائف بهم

صاحب فضل آمد و تفصیل داد / کرد مفصل همه در فصل یاد

خادمی اندر محل عرضگاه / گشت چو مقبول به اقبال شاه

عرض ور آمد به اسیران زرم / کز پی شان لشکر شه کرد عزم

کافر تاتار برون از هزار / گرد دگرگونه بر اشتر سوار

سخت سرانی نو جا سخت کوش / سر همه پولاد تن و پنبه پوش

روی چو آتش کله از پشم میش / آتش سوزان شده با پشم خویش

سیرتر آشفته ز بهر قلم / زان قلم انگیخته خذلان رقم

رخنه شده چاشت مس از پشم / دیده و انداخته در رخنه سنگ

زشت‌تر از زنگ شده بوی شان / نیست‌تر از پشت شده روی شان

چهرهٔ شان چون به هم بافته / جای بجا کنجلک و خم یافته

از زنخ تا زنخ شده بینی پهن / وز کله تا کله لب تا لب دهن

بینی پر رخنه چو گور خراب / یا چو تنوری که ز طوفان پر آب

سودی ز بینی شده بر لب فراز / سبلت شان گشته به غایت دراز

ریش نه پیرامن چاه زنخ / سبزه کجا بر دمد از روی یخ

کرده زنخ شان ز محاسن کنار / اهل زنخ را ز محاسن چه کار

سبلت چون ریخ چو تماج رو / رشته بهم بافته شان در گلو

از تن شان سینه سپید و سیاه / کاسته گنجد ز زمین تا به ماه

روغن اگر خلق ز گنجد چشند / گنجد شان روغن از ایشان کشند

بر تن شان از شپش آلی شمار / کشته چو کیمخت شده دانه دار

کشته چو کیمخت سزای فرش / چرم قفاگاه سزاوار کفش

نیم تن از موی بره در خراش — نیم سر از نیم شش و ریتراش
بیرق لعنت زسر افراخته — پرچم طاس زسر ساخته
خورده سگ خوک بدندان بلد — همه دندان خرد نخجیرد
گشته بلی زن همه بر بانگ نی — همچو زنان نغمه کنان لی لی
از روش موری شان بیم ریش — از عسس و پاشن و سغن حریش
قصه شنیدم هم از ایشان دگر — این که کنند نی بخوردان دگر
خوردن نی گر گوی اندری — نکرید که ترکانی اند
مایده شان از خورش زشت نی — هر که بسنید فلیس پدیه نی
اصل نی سنگ اینک رگ اشنوان — گربه نی نشده بر روی خوان
کوه تبانی اشتر کرده جای — کوه شده بر سر کوهان بای
شده بجبشان همه رهای زن — کرایزد شان به آتش و زخم شتر
دلو سپید آمده هر یک دو نی — خلق بلا عجلانی هر چار سوی
رفت چو بربست اسیران بار — در عهد و کشته در آمد شمار
سر زلیب ز نیزه لبی و را شته — سر زلیس مردگی افراشته
نیزه بسر افراخته از جد سر و — بیشتر از نی به نیستان ز رو
پوست بدون کرده پر از کهی — از نحسی اشتا دید بگر سنی
بر بسر چو بی سر سر که بشنیده — سلخ بران بره موجه شنیده
جن بچون ز سر زدگان — تحمش سر گشته با سیان گند
اسب چکو هم تنه تا ری اصل — بند به بندش هنر کرده وصل
گوش سنان ساخته پرچم رسو — پرچم سر بسته بنیبه گلو
کاسه سمانی همه صحرا شد تنش — کشتان بر آورده ز چوش

سخت چو سنگی تن کشتی نمای / کشتی سنگین و بر آب آشنای
جوشن شده از روش سقلاس / کرسی جوشن شده زیر پلاس
با و بهمراهی شان گشته لنگ / یافت ز بهر تای عصای خدنگ
چون تن یکپا بر زده دندان بیش / بیخ زمین کنده بدندان خویش
لقمه شود کوه بمیدان شان / سنگ نیاید ته دندان شان
چون فرس افسار بآخر سپرد / میر سلاح اسلحه را پیش برد
تیر و کمان را چه توان وصف کرد / بر سر پیکان ز بلا آب خورد
بیلک شان بر سر چوب سپید / برگ برون آمده از شاخ بید
یافته از کلک خطای عطا / وصل خطا کرده و دور از خطا
سخت کمانهای تتاری شکنج / آمده از چوب تا نک برنج
مرگ بهر گوشه او خانه ساز / خانه شده کوته و گوشه دراز
بود بچندان که توان بر شمرد / رفت سلاحی سلیح خانه برد
آمده فتح چو از پیش رفت / هر گهری در محل خویش رفت
سیل طلب گردشه سیل زور / گاو روان بی مکان پر ز شور
گشت روان بره سیل از شکوه / خاک بلرزید بجنبید کوه
پای کشان شد جبل زرنه طرز / دامن کهسار در آمد بلرز
هر یک ازان گنبد رنگین بپای / در رخ صحرا شده گنبد نمای
ماش چو پیش نظر آید بدی / گور کند زیر چنان گنبدی
از دهل هندوی از کرنای / و ز غبطاس و نفیر و درای
شد همه روی زمین اندر خروش / در سر سیل گران گشت گوش
سیل گران غلغله آواز داد / کوه تو گویی که صدا باز داد

پیکرستان پیش شه آوردند چند / بست سدّی پیش پیکر بلند

شاه بفرمود که بردند پیش / گاو قوی هیکل و نرگاو میش

بسته بگفکندند دو گاو را بهم / پشت زمین شد ز گرانی بجسم

پیل به یک حمله چو جنبش نمود / هر دو به یک گوشهٔ دندان ربود

بلکه به دندان چو نگین برگرفت / گاو زمین را از زمین درگرفت

گاو گران کوه به بالا برید / چون ز کوهی به بلندی رسید

دور چه بگذشت ز گاو میش و گاو / شد به افسانهٔ بغل گاو و کاو

رشته که دادند بدیشان دراز / رشته گره‌هاش گره کرد باز

هر گرهی سخت که آن رشته داد / پیل به دندان گرهش برگشاد

خرد شدند از ته کوه گران / گرچه که بودند بزرگ استخوان

پشت به پشت ارچه که از بهر جنگ / آمده بودند گسسته تنگ

گشته همان نوع شد از تن بتن / بسته گره پشت به پشت از رسن

شاه بفرمود که ده گاو هم / سخت به بندند شکم بر شکم

پیل گران حمله برون تاختند / آن همه را پیش وی انداختند

تن به زمین کرد ز مانش رحیل / سر به هوا رفت چو بالشت پیل

گر سر و پاشان ببریدی به پیش / فال گرفتند از احوال خویش

فال نگه کن که کجا سر کشید / وان سر و پا بین که کجاها رسید

چون شنیدند ز میر صده / دست اجل زاد به دام و دده

آنچه دگر ماند شهنشاه دهر / کرد روان از پی تشهیر شهر

روز بدان مشغله مشغول بود / گه کرم و گاه سیاست نمود

چون فلک از تشنه خورگاه شام / جام فرو روز ز دور مدام

هم نفس و بردن جام از درون | داد همه گوهر خود را برون
شاه طلب کرد شراب رحیق | شیشه‌شو را سخت گهر با عقیق
شد لب قرابه می خون فشان | گشت رگ چنگ چو نوکش نشان
تری و نم گشت مرکب سرود | نام ترنم شدنش اندر سرود
نور نشاط از افق جام تافت | تشنه ز می و می ز لبش کام یافت
باد همه وقت بشادی و ناز | باده کش و خصم کش و بزم ساز
گفت همی زهره بربط زنش | زین غزل تر ز زبان منش

غزل

بیت بر گسستی باز سر بر هم | شمع بخشا گر ز نظر بر هم
آهسته کار انگبش که تا جاری | هم ز سر سینه هم در و سر بر هم
خشم کن تا بمیرم اندر حال | از تو و ز خویشتن مگر بر هم
با خودم جرعه بخش از لب | تا از این عقل حیله گر بر هم
بی تو دانم چگونه خواهم زیست | اگر از مرگ پیشتر بر هم
گفتیم خوش تر زی و عیش مساز | زنده از دست تو اگر بر هم
وه که شب در میان نیم مردم | از تو روز بی که ای پسر بر هم
چون بر کردی بآه رخصت ده | تو که از شورشش جگر بر هم
گم خسرو بگویدت که اگر | از رقیبان بی هنر بر هم

تا هنر و گشتن لشکر سوی او ده
صد سر فراز ملک باز تک اندر سرشان

گرد چو شب نوبت خود را تمام | صبح دهل برد ببالای بام
نوبتی شاه شد اندر عمل | نوبت او شد بنامه بدل

لشکر اقلیم سقستان کوچ کرد | چرخ و زمین هر دو یکی شد ز گرد
ماه علم تعبیه و منزل بجون | عکس نما شد بلب آب جون
گرد تهی آن سپه اندر شتاب | هم ز زمین گاه و هم از جون آب
گرد چنان کرد در آن ره اثر | کاب روان تیره نمودش ز بر
گرد سپه بس که بجون او فتاد | جون جزیره شد و پایاب داد
گرد بدی آنجا دو سه روزی مقام | بسته شدی پل ز غبارش تمام
آمد با لشکر دریا شکوه | رفت بپایاب گروها گروه
عبره شد اندر یک روزه جون | عبره بیک روزه عالم بجون
تشنه لبی چون سپه انجوا[illegible] | دور شد و دستبا از گذشت
روز دگر چون فلک آبگون | داد روان چشمه خود را برون
کوکبه شاه روان شد ز آب | کرد سوی منزل چیپور شتاب
منزل چیپور ز نزول سپاه | ماند تهی از علف و از گیاه
علم چنان رفت ز زرین سپهر | کز صف لشکر زد و سو چند [illegible]
نامزد باربک در گهند | در همه تدبیر بد و بهره اند
باربک و تیغ زنان سپاه | طبل زنان پیش گرفتند راه
کوچ بکوچ از شدن بی درنگ | لشکرشان رفت گذر [illegible] گنگ
گرم بآب سرو در رسید | در سرو رفت عنان برکشید
پیش در آمد ز بزرگان نیش | چند ملک با سپه و ساز خویش
خان گره هیچ کشور گشای | کز لب خانان گره بستش بپای
چند هزارش ز سواری نبرد | ساخته هر چه بخیزد ز هر د
خان عوض نیز بفرمان شاه | کرد بیکجای فراوان سپاه

یار یک وشان همه یکجا شدند / ساخته کار مهیا شدند
لشکرشان شد ز صف با شکوه / از لب آب سمرقندش گروه
تیغ زن مشرق از آن سوی آب / تیغ برون آخته چون آفتاب
در همه خشکی و تری لشکرش / برده ز عالم همه خشک و ترش
یافت خبر ز آمدن آن سپاه / گزلی شمشیر بدست راه
از غضب افکند بابرو گره / وز پی کین کرد کمان را زه
جست رسولی که گزارد پیام / هرچه بگویند بگوید تمام
گر سخن از صلح بود یا نبرد / کم نکند هیچ ز نیروی مرد
دید که کس نیست ز برنا و پیر / درخور این کار چو شمس دبیر
پیش طلب کرد و پیامی که خواست / سوی مخالف ز کژی کرد راست
کین منم اینک شه مشرق گشای / بر حد مغرب شده تیغ آزمای
آنکه قلم بر سر مغرب کشید / بالش از این پایه بمنصب رسید
لشکر آن ملک غلام منست / خطبه آن تخت بنام منست
ملک نیا زمن چشم مرا داد نور / خانه خویش است فلکست و دور
بسته من گر نگهی بر دو سر / مالک آن ملک منم در گهر
وانکه برآرد ز میان این غبار / تیغ بدست است مرا آبدار
ای که به پیش آمدی از راه دور / کین نتوان گفت مگر در حضور
چون تو نمک خورده از خوان ما / دست چه داری ز نمکدان ما
نیست نمک در همه مذهب حلال / ور تو حرامش کنی اینک وبال
نیست من گر پسر از ملک یافت / رو نمی خواهد ز پدر باز یافت
همتو گزین راز ترا آگهی است / وارث این ملک بدانی که کیست

گر دگری در محل من بدی / تیغ منش بر سر و گردن بدی

لیک چو همچشم من این نوبر برد / خشم خود از خود نتوان در برد

من ز پدر وی ز پدر یافته / تاج درین ملک بسر یافته

چون کلهم را سر من شد پناه / کس نه رباید ز سر خود کلاه

هر که فرستاده آن درگه است / بنده موروث درین درگه است

بنده که با شاه شود کینه جو / خلق چه گویند تو هم خود بگوی

خود که تواند که درین داوری / پیش من آید بزبان آوری

این قدرم هست درین کار دست / کت نتانم بچنین کار دست

لیک چو من با تو شوم همعنان / فرق چه گوئی که بود درمیان

مس که ز راند و کند زر گریش / کس نستاند بیهای زرش

عیب تر از وست که چون برکشد / آهن و زر هر دو برابر شد

نی که فرستاده دلم عیب جوست / آنکه فرستاده عتابم بروست

در دلم آید که برانم بتیغ / خون بدل خاک دهم بی‌دریغ

مشرقی ام هندی من چرخ تاب / کس نزند تیغ به از آفتاب

لیکنم این پایه زبان خود است / حرمت تو نیست از آن خود است

گر شبهی بر تو رساند گزند / جان منست آنکه بماند نژند

ور ز تو در قلب من آید غبار / هم تو شوی در رخ من شرمسار

باش که تا در رسد آن کینه کوش / مهر مرا بیند و ماند خموش

رفت فرستاده و بردن پیام / گفت ملک کش کشور تمام

خان بسیه بارک تیز هوش / کرد چو زان گونه پیامی بگوش

در خور آن داد جوابی سره / سخته بمیزان ادب یکسره

برادرزاده جان من اشارت سوی معزالدین و تو برادر زاده محمد یعنی غلکس و فرزند شه ورز تو در قلب من آه این خطاب است بسوی فرستاده مذکور رای اگر از تو در دل من کدورت آمد هرگاه که من و معزالدین موافق شوم تو شرمنده شوی ... باش که تا در رسد آه کینه کوش ... از معزالدین اراده کرده ...

یعنی خان سپه دار و بار یک ... یعنی امیر با دار ... اه چو زان داد آه ... یعنی لایق و سره نیک ... یعنی خالص سخته با اللفظ ... سنجیده ویکسره یعنی تمام

گفت کزین بنده بحضرت پناه / سجده تعظیم رسان پیش شاه

باز نماکای پسر بربری / یافته از تاج و گهر برتری

تاج ترا از گهرت باد نور / چشم بد از گوهر و تاج تو دور

من که فرستاده شاه خودم / در خط اخلاص گواه خودم

شاه که از تاج کیان سرکش است / تخت پدر داشت از آن سرخوش است

غیبت تو جای نگهداشته است / غیبت ازین ره که نگهداشته است

شیر دگر گرد پی این صید بود / شیری او من که چگونه ربود

نامزدم کرد که در هر دیار / دشمن او را اندهم زینهار

زانچه اشارت بلنست از سریر / تیغ گذارم که ندارم گزیر

گر دگری پیش من آید به تیغ / تیغ خورد از من و از خود دریغ

ور زر تو از در به سیم حضور / گر نگزیرم شوم از راه دور

عطف کنم لیک از بیم کس / از پی تعظیم شکوه تو بس

رفت فرستاده ز راه نهفت / هرچه که بشنید بشه باز گفت

شه چو خلافی ز مخالف ندید / زانچه همی گفت زبان درکشید

دشت بلی پرده ویار است رزم / دور شد از پیش همه ساز رزم

گشت بلیدان طرب ناشکیب / بس که گران شد ز کمیتش رکیب

باده همی خورد به آیین کی / گنج همی داد به هر جام می

گنج بر او رنج ولی گنج رنج / بخششش گنج همی برد و رنج

لعل فشان ساقی زرین کمر / گشته چو خورشید فلک لعل گر

شاه به انس و طرب بستری / بار بگ این همی عشرت گری

ساغر ضحاک همی خورد شاد / از کرم شاه جهان کیقباد

[illegible]

باده خورش از باده شادی سرش | شاهد دولت بکنار اندرش
ساز طرب مطرب و آهنگ چنگ | بر دل زهره شده و پرده تنگ
گر دو بگوشش غزل من عمل | حال منش گفته بگوش این غزل

غزل

از دل پیامی دارم بر دوست چون رسانم | آنجا که اوست جانا ز آنجا نهان و چون رسانم
آن بادرا که جانا از تو چو جمع آرد | آنجا اگر چه باشد صد جان فزون رسانم
گفتی که جان جمع در آنکس بکس رسانم | گر در حضور باشی دانی که چون رسانم
جان معنبری سینه دارد گرانی از غم | تو دست خود در نه تا من برون رسانم
گر هم چو ز بادی دشنام گویی باری | تا من بدان عنایت ذرا سکون رسانم
آنجا که گفته باشد تیر نیز برش | تا سر هم بجا نخواهد نیز اکنون رسانم
حکم ار کنی بر دن دیگران هم دانی | لیکن اگر بخشی و فرما کنون رسانم

صفت موسم گرما و بره رفتن شاه
ابر بالای سر و باد بدنبال روان

خانه چو خورشید بجوزا گرفت | رفت در آنخانه درون جا گرفت
گشت در آن خانه نیز از سپهر | محترق از آتش خورشید تیر
باد ز جوزا شد و آتش ز مهر | سوخت جهانی ز زمین تا سپهر
جسم که شد صیقلی تیغ خور | بست ز جوزا نشق و روبه نمر
خانه خشک از خشکی و تری | یافته آن خسر که بد به تری
اختر بد مجمر فلک گرم کین | گرم شد مجمر فلک بر زمین
مهر ز جوزا بدر و گرم خوی | گرم شود هر که بود از دور روی

[illegible]

سردم صبحی که وما دم گرفت / آتش خورشید بعالم گرفت
تشنه که خورشید زد و سایه خورد / در سپر سایه بسی رخنه کرد
ماند دران رخنه ز آتش نشان / چرخ بهر رخنه شد آتش فشان
تب که ستد روز جهان از تتاب / دیده نشد نقش شب الا بخواب
صبح هم از تافتن شب برست / طالع شب گشته چراغی بدست
تافته از گرمی خویش آفتاب / تابش او کرده جهان از اساب
شب شده چون روز دی اندر دراز / روز چو شبهای زمستان دراز
پیش تقاضا روز بماند سال / پیش تقاز شده بعد از زوال
تیزی خورشید هم از باد و / کرده خنگ از کاغذ شامی سود
خلق کشان در پی سایه رخت / سایه گریزان به پناه درخت
جانب سایه شده مردم روان / سایه بدنباله مردم دوان
بس که شده سایه ز گرما سیاه / گرم در انداخته خود در پناه
خواست کند خلق ز گرمای خویش / در پی سایه خود جای خویش
لیک ز تاب فلک تابناک / سایه نماند از تن مردم بخاک
گرم چنان گشت هوا در جهان / آتش گوید بسوز در زبان
خون برگ مرو زبون آمده / خوی شد از پوست برون آمده
پای مسافر ره گرم و دور / زابله برقت چو نان تنور
ز آتش گرما که شد از سر جوان / آهوی صحرا شد و آهوی خوان
چو به شد از غایت خشکی نبات / از پی یک شربت آب حیات
سبزه در باغ پژمرد بنا / کاه شده بلکه شده کهربا
خشک شد اندام گل از ریح باد / باد در اندام کسی را مباد

لاله سیه گشته ز خشکی چو مشک / خون لب یاسی کشید از جگر خشک

سنگ که آتش زدی آید برون / مانده ز خورشید ز آتش درون

باد ز گرمی زنده دست بدست همه / وز دم او باد بدست همه

یافته دامی ز طلبی تمام / باد هوا گرده مسلسل مدام

اصل نخلی که به مریم رسید / با دم مسیحا نفس هم رسید

گرم هوا بر سر هر میوه زار / گرمی او پختگی آورد بار

بر سر هر میوه ز تاب تموز / مرغ شده پخته خورد خام سوز

از تپش خورشید که شد میوه پز / بلبل و گنجشک شده میوه گز

خشک شده برگ درختان شاخ / میوه تر گشته به بستان فراخ

صفت خربزه کز بر دل اینجا که بود
پیغ و طشتیش مهیا سر آمد علطان

خربزه گوئی که بصحرا و کشت / گوی ربود از ظرات بهشت

گوی شکم بسته بچوگانش ره / گوی یکی بینی و چوگانش ده

سبز خطی در خط او موی نه / مشک دمی تشنه‌بدان بوی به

ساخته در آب کمانش کمین / چاشنی و آب کمانش ببین

رنگ زهش سبز و کمان آبگون / زه ز برون بسته کمان از درون

بر سر هر میوه کله ور شده / بهر کله را همه تن سر شده

از مزه گرد آمده در وی نبات / خام خضر پخته چو آب حیات

گرچه از و چشم کسان در دو گرد / روشنی چشم شد آن بدر رو

حلق جهان ز انگبین وقت شاخ / داشته در شانه چتر سیاه

هیچ ز خورشید بود آگهی / در کنف دولت ظل اللهی

از چنین آتش که شود سنگ نرم
بر سپه شاه نشد باد گرم

هیچ کسی ماند ز خورشید غم
سایه کنان بر سر لشکر علم

با همه تابی که نمود آفتاب
تافته از خیمه نشد یک طناب

تاب خور از جا ز هلاکت گذشت
خیمه یک تو شش گر نگذشت

پرتو خور نیز که گرم آگاه
در بن خیمه همی جست راه

گشت پر از خرگه شاهان زمین
بر همه چون مه شده خرگه نشین

لیک بهر پرده کشان در طناب
تا نرود چشمه درون آفتاب

خانه که بگذر و زنش اندر میان بست
از الف خورشید در و صد زبانست

خرگه زرین که ز روزن نقش
پرتو خور در نشد از روزنش

خلق ز گرما شده جویای خویش
گرد کتان لرزه ز سرمای خویش

از زره یک توی بهاری بتن
برگل صد برگ دریده کفن

اسب کتان در بر شاهان خرید
ماه سحار البت خود کشید

خانه تنگ ساخته هر کس ز گل
خانه خنک داشته بر بوی گل

پشته بگه کوچ همی شد چو شیر
شیر الم بر کرده و تو من بزیر

یافتش گرماش گزندی نداد
گشتش بزیرا به بدو بر نباد

تند همی راند گشاده عنان
از گذر دشت شکار افگنان

یوز روان گشت بهر سو صف
زو همه پر خال شده وهی

تند چو شیری که بچنگ آهوی
شیر بهم گشت زبی آهوی

بود سر پنجه آهو ربای
دست دراز پیش بکوتاه پای

سگ که بسی خون شکاری خرید
داد خصم از بن دندان گزید

دو تن خرگوش به صحرا چو باد
بسکه سگ بازی روباه داد

از زدن تیغ سواران نبرد / گشته بصد شاخ سر هم نبرد
گرگ که باران بسی بود یاد / دید چو باران خدنگ ایستاد
گرگ گریزان بوحل شد اسیر / شیر نهان شد به نیستان تیر
شیر به تب لرزه بد از بیم مرگ / بود گران روز و شب اندام گرگ
بهر نهان کردن بالای خویش / خارکنان گرگ هم از پای خویش
خوک که دندان گراز می‌نمود / طعمهٔ سگ شد ز گراز حسود
لشکر ازین گونه جهان می‌نوشت / ناحیه بر ناحیه بر روی دشت
تا علم شه بعوض در رسید / از پی دیلی عوض شد پدید
نصب شد اعلام شهنشاه دهر / بر لب گهگر بحوالی شهر
گهگر ازین سو شد و زان طرف / از تف لشکر بلب آورده کف
روز دگر شاه بر آئین گشت / آمد از آن سوی عوض گذشت
کرد صفی بر لب آب روان / سود بهم پهلوی هر پهلوان
در عقب شاه سواری هزار / جمله سنان سینه و نیزه‌دار
تیغ زن مشرق از آن سوی آب / کرد چو روشن که رسید آفتاب
کوکبهٔ خویش چو میسره راست کرد / ماه از او کوکبه درخواست کرد
بر لب آب آمد و آراست صف / تافت دو خورشید ز هر دو طرف
چشم بد از بهر جگر گوشه تر / گوشه چشم شده بر جگر
در سپر از دور نظر می‌فکند / وز مژه در آب گهر می‌فکند
روی بدستارچه میکرد پاک / تا نچکد گوهر چشمش بخاک
ورکه بدستارچه شد بارها / رشته در گشت همه تارها
در عرقش قطرات عرق / شبنم گل بود بر روی ورق

وی دید چو شد آب مژه بیکران / حاجب خود کرد بکشتی روان

گفت بحاجب که ازین چشم تر / مردمک چشم مرا ده خبر

عیست تو حاجت دیگر سخن / خود سخن من ببر و اشناس من

حاجب فرزانه ازانجا شتاب / جست بکشتی و روان شد چو آب

چون بمیان سر نو در رسید / بور معزی زکرانش بدید

گرچه بباطن اثر مهر داشت / لیک بظاهر نظری کین گماشت

دیده بکشتیش بدانگونه تیز / کاتشی برخاست ازان آب خیز

تیر برآورد ز کیش خدنگ / در سه کین کرد کمانرا بچنگ

غرق درآورد و چنان بر گشاد / کاتشی از تیر بکشتی فتاد

گرچه که آن زخم بکشتی رسید / خستگی زخم بدریا کشید

تیر که در کشتی شان رخنه کرد / از سر کشتی بته افتاد مرد

رفت بصد حیله فرستاده باز / پیش شه شرق فرو گفت راز

شاه که از خون خود آن زخم دید / ناله چون تیر ز دل بر کشید

خشم همی گفت زکینش سخن / مهر همی گفت که هی هی مکن

گفت بخود کی دل تنگ وخراب / قلب شده نام تو از انقلاب

مهر چه جویی ز وفایی که نیست / روی چه بینی بصفایی که نیست

خون طلبی دار وی چشم از کسی / کز پی خشمت خله دارد بسی

پیش که گویم ز خود و شرم باد / کز پی خون خودم اندر فساد

گشت جفا سد به تن مرد خون / به که نشتر کند از تن برون

تیر که بر دیده رسد خون بود / دیده که خود تیر زند چون بود

آنکه چنین بی سبب نوبدم ازو / بهتر ازین بود امیدم ازو

گر بسپرم راز جوانی و ناز / عزم بر آن شد که شود رزم‌ساز
حیله چه سازم بچنین کار تنگ / با پسر خویش که کرد است جنگ
من که جهان دیده و کار آگهم / چون غلط افتد بچنین چاره هم
گر رسد آزار ز تیغ منش / جان من آزرده شود ور تنش
ور ز خدنگش بمن آید گزند / او هم ازین درد شود دردمند
ور بزنم تیغ بر آن تیغ‌زن / حمل شود هم بزبونی من
چاره ندانم که درین کار چیست / بخت که داند که درین بار کیست
با خود ازین سان گله می‌نمود / وانچه پسر گفت ز دل می‌شنود
روز چو در پرده بپوشید راز / راز برون داد شب پرده‌ساز
کرد همه شب گله آفتاب / کوست ز من زاده و من زو خراب
پادشه شرق همه شب نخفت / جز گله زین سان که بگفتم نگفت
بود بحیرت که چو شب بگذرد / روز دگر چاره چه پیش آورد
گر پسر از تیغ گشاید زبان / چون گره صلح نهم در میان
ور ز رخ صلح بر افتد نقاب / معذرتش را چه نویسم جواب
تا سحر بود بگفت و شنید / کز شب آینده چه آید پدید

ذکر پیغام پدر سوی جگرگوشهٔ خویش
سوی یاقوت روان گشتن خونابگان

چون محل شب حامله مهر گشت / بر شب حامله کامل گذشت
حامل یکماهه نه بل یکشبه / تا چو ری زاد دران کوکبه
مهر نما گشت چو آن سپهر / خون شفق گشت کشان سوی مهر
جست پیام‌آوری از آگهان / آمده و رفته به پیش شهان

گفته بد و نکته پنهان خویش | گرد بتلقینش زبان دان خویش
گر بدر اول برسانش سلام | و اخرش آمین و دعا کن تمام
و انگه از آئینه برون خیال | صورت اینحال بگویش بحال
کای خلف از راه مخالف متاب | تیغ بیفگن که نیم آفتاب
در نسب از ملک خلافت مراست | تو خلفی سر بخلافت خطاست
غصب مکن منصب بنشین بما | غصب بد و اینست در آیین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو | از پدر من بهن از من بتو
گر ز خود این نقش گرفتی بدست | سوی خدا بین و مشو خود پرست
ور ز بد آموز شد این ره پدید | گفت بد آموز نباید شنید
خصم بصد دست گر افسون کند | ناخن از انگشت جدا چون کند
دجله چو آمیخته گردد به نیل | هست جدا کردن آن مستحیل
کار شناسان که به پیرامن اند | گر بزبان با تو بدل با من اند
گر زر ریخته دهی شان عیار | نیز ز خاصیت کنند این شمار
آنکه شکوه منش اندر دل است | خدمت تو کردن از و مشکل است
با چمن سرو بود سایه دار | کس نخزد زیر گیا سایه دار
ور غلطی با من ازین دم بترس | وز غلط اندازی عالم بترس
گرچه جهان جمله بدیدی چو روز | لیک جهان دیده نگشتی هنوز
گرچه کنی دعوی آتش ولیک | نیک ندانم که ندانی تو نیک
خردی و در کار خرد نارسید | ور دو سه خلق بیاری پدید
کودک اگر چند هنر پرورست | خرد بود گر همه پیغامبرست
هر که درین ملک بشبی زور کرد | بی ادبانرا ادب آموز کرد

[illegible]

چون تو شب و روز ادب آموختی / بی ادبی با چو منی چون کنی
گرچه بگو هر زه بسیار منی / کی محل هرزه شمار منی
چشمهٔ چاه ارچه که بالا شود / چشمهٔ محال است که دریا شود
بر سر خوان آی که هم توشه است / یاد نمک کن که جگرگوشه است
چون منی و دل من مهر جست / جوشش بسیار مکن بر تو
گوش کن این گفت و مکن گفت بس / بشنو و مشنو سخن اینست و بس
رفت فرستاده بگذشت از … / گرد از آن جوی بدریا نشاند
پادشه روی زمین کیقباد / بود هم از اول آن بامداد
همچو گل از باش خود خاسته / جایگه بار بر آراسته
بار گران داد گران تا گران / پست شده خاک ز فرق سران
رفت رسول شه مشرق چو باد / خاک ببوسید و زبان برگشاد
پرده برانداخت ز راز نهفت / هرچه شهنشه گفت بشه بازگفت

گفتن شاه جهان پاسخ پیغام پدر
قصهٔ یوسف گم گشته به پیر کنعان

شاه از آن چاشنی تلخ و تیز / تلخ شد و تیز ز روی ستیز
پاسخی انگیخت ز چندین پیام / قوت شمشیر و مدارای جام
گفت بحاجب که به شه بازگوی / خدمت من گوی پس آنگه بگوی
که ای سرت از افسر دولت بلند / رای تو از گنج خرد بهره مند
با منت از بهر تمامی ملک / خام بود پختن سودای ملک
ملک جهان پخته من شد تمام / کی دهم از دست بسودای خام
پخته آخر و دم خامان مزن / من ز تو زادم نه تو زادی ز من

تخت نه زآباست مرا کز من است ‌ ‌ ملک عظیم و فلک آبستن است
ملک اگر ارث بدی نازبخت ‌ ‌ کی شدمی بیشتر از تو بتخت
ملک بمیراث نباید کسی ‌ ‌ تا نزدی تیغ دو دستی بسی
ور تو ز میراث پدر دم زنی ‌ ‌ قصه شه حیدر است از من چه شنی
هست زر کیسه تو میراث شاه ‌ ‌ من ز سه شاهم ز تو میراث خواه
حضرت سلطان شهید و کریم ‌ ‌ خلد الله تخلید عظیم
راند چو در راه ابد مهد خویش ‌ ‌ خواند و مرا کرد ولیعهد خویش
خود چو از این عالم خود رانی برفت ‌ ‌ [illegible] داد و خود از جای رفت
کرد بجای تو مرا تاجور ‌ ‌ من پسرم لیک بجای پدر
شه شجاعت خردم این نقش بست ‌ ‌ [illegible] این [illegible] دگر [illegible]
گر تو از آن شاه نکو زاده ای ‌ ‌ من نه تو زاده ام که از او زاده ام
مشکل من ای با دو تو شاید مرا ‌ ‌ هم تو نزادی که نزادی مرا
از تو اگر نام پدر روشن است ‌ ‌ خطبه چه دیدی که بنام من است
هستم آن طفل که دیدی ‌ ‌ بالغ [illegible] سلاطین [illegible]
زود بخواهم که زدو در زمین ‌ ‌ واو خدا و بزرگی ملک من
شرط ادب نیست مرا خرد خواند ‌ ‌ تخت چو بر جای بزرگم نشاند
هردو جوانیم من و بخت من ‌ ‌ با دو جوان [illegible]
ملک و جوانی چو بهم برخورد ‌ ‌ [illegible] که [illegible]
پایه من کیست که چه پدر دلیر ‌ ‌ صید [illegible] که [illegible]
ور چه برای تو بخت چو میغ ‌ ‌ هست مرا [illegible] قاطع ز تیغ
گرچه برویت نکشم در ستیز ‌ ‌ [illegible]

[illegible]

لیک تو دانی که چو کین آورم / شیر فلک را به زمین آورم

در سپهم بارگک آورد / ریگ بیابان به حساب آورد

شاهی از این نشان و سپاهی چنین / گرد هنگیز برآید چنین

جز تو کسی گر دم از این در زدی / سر زدنش تیغ ملش سر زدی

لیک تویی چون پی این سیر / من به هم گر تو توانی بگیر

مرد سخن گوی که پاسخ شنید / آنچه همی گفت زبان در کشید

راز نهان را به دل اندر نوشت / سوی فرستنده خود باز گشت

رفت به شه پاسخ پیغام برد / هرچه به دل داشت زبان بر سپرد

شاه از آن زمزمه بر جوش / چون صدف بحر فرو شد به گوش

مدتی از اندیشه فرو شد خموش / تا دل داناش چه آرد به پیش

مصلحت آن دید ز راه صواب / کانچه بگفتند نگوید جواب

باز به پیغام به سر بر چو که سر زد / سیل خویش از مژه خون بست کشید

جست دگر موی شکافی شگرف / هم نگه‌دار چو موکرد حرف

راز چو باریک تر از موی بود / موی به موش به شکافت زود

گر زمن به دل سوی جان خرام / جان مرا از دل من ده پیام

گاهی سر از آینه وفا تافته / ور ز تو دلم تافتگی یافته

گرچه به نفت شده گم نشده اوز / رنجه چه داری به حضورم هنوز

آدمی ار بود دگر هم چو خون / ق خویش به پیوند شود در میان

طرفه که تو خونی و دلبند من / لیک نه گرم به پیوند من

با چو منی دور کن از سر منی / چون به صفت من تو ام و تو منی

[illegible]

مشک بوم ختم نکشی بوی من — چیست بنزدیک تو آهوی من

تیغ مکش تا نشوی شرمسار — از من اگر نیست زخود شرم دار

گرچه که تیغت بگهر روشن است — گوهرت آخر نه زتیغ من است

تیغ زبان راچه کشی در عتاب — نیست حسابیت زروز حساب

به که درین کار زبان درکشی — تیغ کشی به نه زبان درکشی

تیغ خورش وتیغ زبان ناخوش است — تیغ چو آبست وزبان آتش است

پیش من از بیشی لشکر ملاف — حاضرم اینک من و اینک مصاف

لشکر من نیست کم از لشکرت — کشور من بیشتر از کشورت

من که بسی رالبو غاراندهام — نفر سربازی ودغاراندهام

تیغ برآن گونه کشیدم بروز — کش بلب استند لشکرم خون

کافر اگر روی نتابد زپیش — از کرک پیل کشم سوی خویش

تا بجگوشان فکنم در رحیل — سلسله از حلقهٔ خرطوم پیل

با چو منی تیغ فشانی مکن — دولت من بین وجوانی مکن

لشکر من گشت چو صبح انجام — دور زمین کرده نماید تمام

در صف پیلان من آید بکار — ابر شود قطره صفت بیشمار

پیل بجائی که بجنبد زجای — لیک هزار اسب کند زیر پای

ورچه هزار اسب کنم استوار — کوه چه غم دارد از آسیب باد

اسب چو باد آمد و پیلم چو کوه — باد به کهسار ندارد شکوه

پیل بیک حمله صفی بشکند — در صف پیلان که شکست افکند

اسب چو با پیل نیاید ستیز — چاره تو دانی که چه باشد گریز

پیل چو خرطوم بر اسپ افکند — برکند از خاک و بخاکش زند

اسب نر انگیند اگر بجدیست | پیل مرا خود همه تن گستدیست

قیمت یک پیل هزار اسب بیش | گر دو هزار اسب یکی پیل بیش

اسب بهر خانه بود در سپاه | پیل بجز شاه که دارد نگاه

از سپه خویش چه رانی سخن | حمله پیلان مرا یاد کن

چرخ بیفتد چو بجنبم ز پای | خاک بلرزد چو بجنبم ز جای

گر نکشم تیغ به خون تو ام | تا تو ندانی که زبون تو ام

لیک از آن تیغ نرانم همی | کز تو بریدن نتوانم همی

چون پدر من ز جهان رخت برد | ور بامانت بتو کاری سپرد

هم تو بدانی که نه آن کار تست | دشمن تست آنچه در این بار تست

تخت رها کن که سزای تو نیست | تا منم این پایه بپای تو نیست

گر کمر کینه کنی استوار | بلکه تو بیش از تو درآیم بکار

ور بمدارا کشد این آنگهی | تیز نتابم ز وفای تو روی

لیک بشرطی که در این رای من | جای پدر گیرم و تو جای من

گردن از این رشته کشی سلک دُر | تا کند از درصدف نحو بر

هش سر آمد و بوسید خاک | لب سخن آمیز و دل اندیشه پاک

چونکه بشد زین گزارش گزیر | سر سخن باز گشاد از ضمیر

شاه که آن سلسله بر گره | دید مسلسل چو شکنج زره

گرد برآورد ازین سرابر ز کین | بلکه در آمیخت بهم روم و چین

بار ز پاسخ ز نبیسر سوی پدر کاست

پیل بند بیسته دلی که بید لقمان

داد جوابی ادب آمیخته | نغمه‌های عجب آمیخته

گاهی برحم چشم خطا کرده باز — دیده مهر تو بر ویم فراز
چند زنی لاف ز پیلان مست — آنچه ترا هست مرا نیز هست
پیل ترا پنجه و مارا صد است — و اسپ تو دانی که برون از حد است
ور بود پیل چو توسن بود — پیل تو در سلسله من بود
زاسپ توان پیل گرفتن بسی — لیک ز پیل اسپ نگیرد کسی
گر همه عمر اسپ بود زیر شاه — حاجت پیلش نبود هیچگاه
ور بودش پیل و می زیر ران — حاجت اسپش بود اندر زمان
اسپ چو در راه نباشد و پیل — شاه پیاده است ببالای پیل
گر نبود پیل توان ملک داشت — ورنه بود اسپ بباید گذاشت
پیل ترا اسپ مرا در خور است — زانکه ز پیل اسپ بسی بهتر است
بین که بشطرنج هم استادگار — پیل کم از اسپ نهد در شمار
گر قمرن اسپان مر انشان — پیل شکارند سواران شان
پیل شانی که در این لشکر اند — نی کم ازان پیل جمعیت گرند
گرچه که پیلان تو کوه آمدند — کوه شکافم همه پیل افگن اند
شیر نبرد دم چو برآیم دلیر — شیر بود هر که برآید بشیر
با همه این قوت و جوش سپاه — نیست غمم اندر پی آزار شاه
با تو برابر نشوم در مصاف — ورچه بدو روز زنم تیشه کوه قاف
قصه شود در دهن مرد و زن — کین پسر با پدر خویشتن
تیغ که سهراب برستم کشید — هیچ شنیدی که برستم چه دید
گر گهر صلح پذیرد نظام — حلقه بگوشم هم ز نیشای تمام
ورز سر کینه فرازی سنان — باز کشم تا بچه انجامد آن

گرچه که از گردش دور سپهر | یافته بر سر من همچو مهر
ور همه آتش زنی از چار سوی | روی نتابم ز تو از هیچ روی
تیر تو گر خواست بجانم رسید | من نکشم تا بتوانم کشید
چشم تو ام تیر برابر مکش | خون تو ام تیغ جفا بر مکش
تیغ تو ام سوی تو ام خون کشید | بر سر خود تیغ کسی چون کشید
گر بنهد تاج ستان تو ام | عیب مکن گوهر کان تو ام
ور هوس تاج ترا در سرست | من گهرم تاج مرا در خورست
گرچه تویی در خور تاج و نگین | ملک بمن میدهد انگشترین
چون سرم از تخت سرافراز گشت | تاج تو بر تارک من باز گشت
بهر تو شد ساخته چتر سهی | داد بمن پرتو ظل الهی
تخت جهان بهر تو بر پای کرد | لیک بر آن تخت مرا جای کرد
کرسی زر بهر تو کردند ساز | پایه بلندش بنگر هر طراز
خواست یکی خواسته لیکن نیافت | آنکه همی خواست بر وی نتافت
رفت یکی در طلب لعل سنگ | ریزه سنگیش نیامد بچنگ
وان دگر ابرا که عزم آن نبود | لعل چنان یافت که در کان نبود
کوشش بیهوده ز غایت برون | کوشش آنست بهاداد ز درون
گفتن چندین تکیه در و مغز نیست | نی ز تو گر هیچ کسی نغز نیست
در نظر من که فلک سر نهد | جز تو گر از سر ...
این تن نامرده که بر تخت نیست | عکس تو بر آینه بخت هست
آن ... بهره نامی من است | روشنه پرتو روی من است
... | ...

مطلعت من باش و تو خشتک بپوش / مهر خود و دوستی من بپوش
ور به یقین در دل تو آن هواست / بنده ما هم و فرمان تراست
تاج زمین می‌طلبی چرخ سای / بر سرم آنگشت بنه پای
مرد نیوشنده ازان امر حیست / باز نشد و کرد حکایت ز...

باز پیغام پدر جانب فرزند عزیز
ماجرای که زخون بود دلش را لبان

شاه سخن را دگر از سر گرفت / نکته برازنده‌تری برگرفت
کای ز نسب گشته سزای سریر / ور بسری همچو پدر بی نظیر
چشم منی ... غباری مبار / دیده گشاید که بود پر غبار
ور چه غباریست ز کار توام / سرمه چشمست غبار توام
گفتن بکشم لیک بتمکین کنم / مهر ترا گر کنم کین کنم
تا تو ندانی که درین جستجوی / از پی ملک است مرا گفتگو
گرچه توانم ز تو این پایه برد / از تو ستانم بلکه خواهم سپرد
لیکنم این از هوس ملک نیست / از پی آنست که چون ... ملک
شکر که شد زنده و را نام تو / من ز تو و نام من از نام تو
باش بکام هم که بکام توام / زنده و نازنده بنام توام
من ز تو زنده تو نمیری و سال / تا ز تو من نیز شوم زنده حال
زندگی از مرگ ندارد گزیر / لیک تو خوش میری و شهر گیر
خواهمت از جان که بیابی مرا / گر تو بخواهی و نخواهی مرا
مست نخواهم تو بخواهی مرا / ور تو بخواهم چه خواهی مرا
من به خودم آمده پهلوی تو / کار ز تو آرزو مرا سوی تو

جز تمنای تو سودایم نیست / بهتر از این هیچ تمنایم نیست

قاصد تو گر کند اینجا گذر / در رهش از دیده فشانم گهر

ور ز تو ام حاجبی آید به پیش / شانه‌اش از مژه به چشم خویش

پیک تو گر نامه رساند به من / جز ز دلش سازم و تعویذ تن

[illegible] که برآید سیاه / سرمه کنم از پی چشم سیاه

[illegible] نوجوان بخشدم / زان همه جنت نشان بخشدم

ور پی تیر تو بسوزم سپند / هرگه رهش تازه فتوح [illegible]

گرچه که سلطان جهانم به ملک / تاج ده و تخت ستانم به ملک

لیک چو دورم ز تو ای نیکبخت / نی خوشم از تاج و نشادم ز تخت

تخت من ار پایه بر افلاک [illegible] / با تو چه بگذرم [illegible]

تاج خود ار چتر ز گردون کنم / با تو چو هم سر نشوم چون کنم

ور شده در چشم کسان از تو نور / دیده من مانده ز نور تو دور

هر دو یکی دیده غیری شود / طرفه که از دیده من [illegible]

دیده که نادیده دیدار تست / دیده و نادیده گرفتار تست

دل که به نزدیک تو مجنون بود / دور ز تو دور ز تو چون بود

نیست به نزدیک من از بیش و کم / بیشتر از دوری تو هیچ غم

[illegible] ز بی تو ام چو شد / [illegible] که توانم کشید

هجر تو [illegible] دلم [illegible] / [illegible] از خون گرم

ای [illegible] جان [illegible] حاصل ز تو / کی شد [illegible] دل که [illegible] از تو

[illegible] دل که جگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / ز تو ام [illegible] جگر گوشه

[illegible]

خیره ز رخت دیده مردم پرست | جز تو مرا مردمک دیده هست
لیکن ازین خسته‌تنان حیله و گفت | شمع مهتاب نشاید نهفت
سکه چو زد دولت من کیقباد | نامه کاوس کی آرم به یاد
بهر خدا حدیث خویشتن نمای | روی مگردان و بترس از خدای
نقش چو برزد ورق ساده را | باز فرستاد فرستاده را
آمد و آورد پذیرای راز | قصه آن رزم با آن رزم‌ساز
شاه چو پولاد پدر رزم دید | تیغ سیاست ز میان برکشید
گوهر دانا به ابونا آب داد | سلک سخن پر ز گهر ناب داد
باز جوابی که پسندیده بود | گفت به تدبیر پسندیده زود

باز آوردن شاه جهان پاسخ پیغام مدبر
شهرستان انجمنات از پی سوز هجران

کای شده مشرق ز تو چون آفتاب | وز تو جهان یافته صد آب و تاب
من که کمر بسته تیغ توام | پرتوی از نور چراغ توام
شاه برانم شده بر همگنان | گر ز ره فرمان تو تا بحر عمان
گر نه به پایه رسید افسرم | هم به ته پای تو باشد سرم
من که ز در دره اقلیم سند | لشکری آراسته‌ام تا به سند
سد سکندر زده‌ام از سپاه | فتنه یاجوج مغل را به شاه
تا مجد تشام ز بالا آستان | من چو بوم عیش بنا بر زبان
رو تو چو خورشید ز مشرق برای | من بنشینم چو اسکندر ملک‌گشای
سیر تو سوی کامروا گیر رخش | من کنم از قصه [illegible] بخش
خیز تو از قلعه صین چون پی گنج | من ز در روم شوم سیم‌سنج

[illegible]

[illegible]

کرده تاراج از معبر و باز نهی (?) — من هم از تیغ تو [illegible] ی
با بر روی خود که تو اشارت چنین — من سر خاقان قلم بر زمین
از من هندار تو و زیر دست — کار من بالاست ز من شکست
رو تو و ران اقعه نکن پیل بند — اسب نخواهم من از انجا فگند
از تو زر هند و ستدن پیل و قال — زر قبل من مغل قیل و قال
تاج ز من سر ز تو افراختن — عاج ز تو تخت ز من ساختن
تا ز مشرق بود ز من مغرب — حربه خورد هر که در آید بحرب
ور تلافات رهی با ی گشت — افسر من خدمتی پای گشت
نیست مر آن محل و آن شکوه — گر ز سر خود سایه قفا نم نکوه
ور فگند برای تو بر بنده تاب — ذره شوم پیش چنان آفتاب
شاه ترتیب جوابی که بود — چون برضا گفت جوابی که بود
داد بحاجب سلب زرنگار — نافه تا به زر شاهوار
بس که گران شد سلب زر کشید — حاجب از آن بار چو ابر و خمید
خوش رم و خندان چو گل از بارگاه — سوی گلستان گرجست راه
رفت نمودار خود انجا نمود — هر چه زدو یافت بدریا نمود
حالتی صلح که در نامه بود — شته بشته همه شهر اسیر د
بادشه شرق که آن مژده یافت — روشن چو خورشید ز مشرق تافت
کرد نشاط می و رامشگران — محلسی آراست گران تا گران
باز طلب کرد نفیر سحابی — خون خروش از لطف خانهای
گل سوی چنگ و قدح ار تنگ — دور ملی داد و تسلسل بچنگ
داشت اصول طرب از قیل و قال — ریختن خون صراحی حلال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خازن سند آمد و در باز کرد ... داد ز افسر ز سر آغاز کرد

گشته جهان معدن [illegible] زر ... گردن [illegible] ز [illegible]

هر که در آن بزم سخن ساز گشت ... دامن پر گوهر و زر باز گشت

لیک ز زر گشت زمین تا پدید ... هر که زمین [illegible] نشانی ندید

شاه چو از خوردن قدح گشت خوش ... دل به جگر گوشه شدش مهرکش

خواست دلش تا نخورد جام می ... نوش کند بر رخ کاوس کی

کرد اشارت که در آمد ز پیش ... خازن [illegible] بو سعید [illegible] خویش

زان گل نو رسته دل تاجور ... شد ز گل تازه و تر تازه تر

بر رخ آن گل می احمر کشید ... لیک به بوی گل دیگر کشید

دیده بر آن نور پسندیده داد ... دل به [illegible] دیده داد

زیور افسر کلاه او گشت ... قرة خورشید [illegible] او گشت

گرچه دلش مهر بکاوس داد ... هم ز دلش دور نشد [illegible]

باده [illegible] داشت [illegible] ... وقت [illegible] بحضور [illegible]

لیک شکوه [illegible] تاج کی ... دست [illegible] نمی [illegible] کی

چون اثر شوق ز غایت گذشت ... گفت [illegible] ز کفایت [illegible]

روی بکاوس کی آورد و گفت ... تا شود آن ماه بخورشید جفت

سعدی برادر شود آراسته ... با سپه و کوکب و خواسته

خشت بسی [illegible] قیمت گران ... دیده فروز [illegible] قیمت گران

[illegible] داد از رشته [illegible] ... دوخته زان رشته [illegible]

سلک دگر از گهر شب چراغ ... هر گهری مملکتی را خراج

لعل که بود [illegible] نهایت [illegible] ... سنگ [illegible]

جامه هندی که نداشت نام ... از [illegible]

ماند به پیچیده بناخن نهان — بارکش آتش جوشند جهان
عود بخروار و قرنفل بمن — خرمنی از نافهٔ مشک ختن
عنبر و کافور معنبر سرشت — صندل خالص چو درخت بهشت
ساخته هندی بسی تیغ تیز — تیزتر از آب بود آب خیز
سر بفلک برده بسی ژنده پیل — کوه گرانی ز قیامت دلیل
هدیه چو آراسته شد بی شمار — چار طرف گشت طرایف نگار
داد بشهزاده و کردش روان — ساخته با کوکبهٔ خسروان
وانچه سخن بود برسم از ملک — کن مکن از ضابطهٔ کار ملک
چون دگری محرم آن سر نبود — محرم سر دید فرو خواند زود
تا بامانت بود اندر ضمیر — باز رساند بامانت پذیر
راز که داند که چه بد در نهفت — ظاهرش از باطن آشفته گفت
کاهی غم تو کرده نهانم اثر — تو ز من و حالت من بیخبر
جای تو در چشم و تو در جای نی — هیچ سوی مردمیت رای نی
تا شدی از چشم من ای آفتاب — دیدهٔ خود پیش ندیدم بخواب
خواب من از دیدهٔ من آب برد — آب من این دیدهٔ بیخواب برد
این منم و نقش تو و آب چشم — عکس خیالت شده هر تا بچشم
گرچه نه چشمم برخت روشن است — صورتت آخر بخیال من است
گرچه پرستیدن صورت خطاست — صورت تو گر بپرستم رواست
ای بصر دیده و جان پدر — زان نگرستی از آن پدر
صبر من از دوری تو رفته پر — رحمتی کن که بمانم صبور
من که صبوری نتوانم ز تو — وای که مهجور بمانم ز تو

می نکند سوزته اندر تو کار / باش که تا در رسد آن روزگار
آمدم نز پی این کار بود / کافر و اقلیم توانم ربود
این قدرم عرصه درین ملک هست / کم نرود سوی دگر پا بدست
لیکنم از سایهٔ تو دل نشید / میل توام رخت بمنزل کشید
بحر بس است آنکه بُد از پیش ازین / نیست مرا طاقت غم بیش ازین
تشنهٔ دیدار توام روز و شب / شربت خود باز نگیرم ز لب
از تو نشاید که بدینسان روم / تشنه دل از چشمهٔ حیوان روم
شاد کن این جان غم اندیش را / روی بنما منتظر خویش را
تختهٔ حال دل ریشم بخوان / یا بمن آی یا بر خویشم بخوان

از پدر آمدن شاه جهان کیکاوس
بر پدر آمد چو گل نو به بر سرو روان

گشت روان موکب کاوس شاه / سوی فریدون سپهر کلاه
آمد و زآب سر و دو گذشت / چشمهٔ خورشید ز دریا گذشت
یافت خبر صاحب تاج و سریر / ز آمدن آن در دریا نظیر
تاج بسر کرد و برآمد بتخت / تا نگرد همچو خودی را ز بخت
گشت مهیا پی ترتیب بار / چتر کشاد از دو طرف چتردار
کرد زبان آوری دورباش / چشم زدن دیدهٔ بد را خراش
روی زمین از سپر و رمح و تیغ / گشته پر از پارهٔ برق و میغ
گشت صف آراسته تا چند میل / ز انبهی آدمی و اسب و پیل
پیش دویدند سران و سپاه / تا لب آب از پی تعظیم شاه
پیش رکاب شه مسند نشین / جبهه نهادند بر روی زمین

[illegible]

سیر نبودند ز رعنایان / تا بدر شاه نثار افگنان

بر در دهلیز شه تاج بخش / جای ادب دید در اندر خزش

تحفه آورده همه کرده راست / شد دو صف آراسته از چپ و راست

پیشتر ک شد بزمین بر روی / رفت زمین را ز تواضع بموی

شاه بر و بیش چو نظر کرد چست / دید در آن آینه خود را درست

گرم فرو جست ز تخت بلند / کرد بآغوش تن ارجمند

داشت بآغوش خودش تا بدیر / سیر نشد چون شود از عمر سیر

با نهودش از فرش به اورنگ / تخت کیان باز کیان را [illegible]

گاه [illegible] اندر بر گرم گرفت / گاه ببوسید سرش را ز مهر

گاه بپایش بکف افشاند جان / گه ز بناگوش خویش کرد [illegible]

گاه ز دیده به نثارش گرفت / گاه دو بازو بکنارش گرفت

گاه نظر بر رخ زیباش کرد / گاه دل از مهر شکیباش کرد

گاه بیک دیده شدش رهنمای / گاه بچشم دگرش کرد جای

چون دو گهر بود که باشد یکی / در تتق نور دو جا شد یکی

پرسشش از اندازه و غایت گذشت / حد نوازش ز نهایت گذشت

از در دیگر سخن آغاز گشت / قفل ز گنجینه سر باز گشت

شاه بناموس کی آورد گوش / نکته برون داد خداوند هوش

گنج سخن باز گشاد از ضمیر / داد امانت با امانت پذیر

شاه پذیرفت و بدل در گرفت / وز دگر اندیشه سخن بر گرفت

جام طلب کرد و بعشرت نشست / [illegible] چون عهد و شکست

از رخ فرخنده آن هر دو کی / بلبله بلبل شد و گل کرد می

رهبر عشاق شد آواز چنگ / باده روان گشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر چو مجلس غزل تر زد بلند / جمله بنام شه کشور زدند
بر در او مطرب فرخنده فال / دور بیاد از غزل و از غزال
با خوشی دل چو شود باده کش / زین غزلم گوش کن ای عیش خوش

غزل

بباغ سایه بید است و آب در سایه / از این سپس من و جانان و خواب در سایه
کنون چو باد بیاید چمید پیش از صبح / نگاشتنی که روان باشد آب در سایه
ببانگ نوش مگر با قسم کند بیدار / چو خفته باشم و مست و خراب در سایه
بسایه بودم خفته که یار آمد و گفت / چه خفته که رسید آفتاب در سایه
ببوستان منم امروز مجلسی و گلی / روانه گشت می چون گلاب در سایه
و آفتاب بجز ساقیان همه رخ من / دگر صراحی و نقل و کباب در سایه
هوای گرم تو نازک بود مرو جانا / بنوش با من می های ناب در سایه
هوای بند تو شد جان در آفتاب نگر / مسوز جانم و باز آ شتاب در سایه
نه منی و دل از زر و موی خط زان رفت / که سوخته رو و از آفتاب در سایه
بگفت خسرو مگشای زلف تا بنشیند / حریف و مطرب و چنگ و رباب در سایه

رفتن شاه کیومرث بتوزک عارض / بر سر چشمه شرق بیکجا عرض این جوهر آن

روز دگر گرد و خوناف همان / مشک بیفشاند ز آهوی شرق نهان
ناف جهان مشک زمین را سپرد / باد شد آهو تک و آن مشک برد
شاه شد از سیرت خود مشک سای / خون بسوی صلح شدش رهنمای
شمع دل ملک کیومرث شاه / خلد ابد مجد و سحاب جاه
خواند و روان کرد بسوی حدش / چند ادب کرد برون از حدش

هدیه‌ها از زر بفت خطا و عراق — هر یک از آن طاقه و آفاق طاق

از خز و اکسون و دگر پرنیان — زیب تن تاجوران و کیان

اسب بهین اصل ولایت نورد — گاه تگ از باد برآورده گرد

سخت کمانها ز همه نو فره — در خور زه کرده و نا کرده زه

ساده غلامان خطا و تتار — موی شکافنده گه کارزار

اشتر بوینده و پولاد پای — کوه تنها از تن کوهان نمای

جنس دگر هر چه توان برد نام — وانچه کشش نام ندانند تمام

ساخته گرد آمد از هر جنس صد — وز دُر و یاقوت برون از عدد

داد بشهزاده که بر جد رسان — خدمت من خدمتی خود رسان

دید که آن طفل وشی خرد سال — بر هنر بزرگان شناسد جلال

نورک آن عارض فرزانه را — خواند و تهی کرد نهانخانه را

هر چه زکاوس شنید از نهفت — پاسخ آن را بنهان باز گفت

کانچه دل شاه بدان مایل است — رای مرا نیز نهان در دل است

دل نه ز کین کرد روانم بتو — کارزو آورد کشانم بتو

تن بوفا گرچه که خالی نبود — دل ز تمنای تو خالی نبود

ورنه تو دانی که بشمشیر تیز — کس نکند با پدر خود ستیز

ظاهرم از نقش خلافی گذشت — باطنم از حد وفا برگذشت

آن نه خلاف تو پسندیده ام — مصلحت ملک چنان دیده ام

تا چو شوم با تو مخالف نکوست — دشمن تو باز شناسم ز دوست

جلوه کنم از همه رو آنچنان — باز بر آن شیشه چه سنگم گران

دوست به ره راه به نیکی برد — دشمن از اندیشه بد بگذرد

[illegible]

آرزوی من که گذر بر تو کرد / مهرصفت آنکه اثر در تو کرد
بیشتر از جنبش این دار و گیر / باعث آن بود مرا در ضمیر
کم زخته رو دست بران در شود / کین شرفم زود میسر شود
در سلوق از شاه قدم پیش راند / این سبقت باورقم بازخواند
آمدم اینک بهزاران نیاز / تا کنم این دیده بر روی تو باز
بود ز من پرسش شاه زمن / کامدن از خود طلبی یا ز من
من بدر شه بسر آیم دوان / چون پسر آید بر پدر مهربان
لیک مرا لیک تو یافت پای / گلبن نو به که نجنبد ز جای
لیک خداوند سریر و کلاه / بود همه وقت بر اورنگ شاه
مملکتش ضبط و جهان زیر دست / هرچه کند پاک نه از هر که هست
شرط چنانست که در بحر و بر / چشمه کند بر لب دریا گذر
لیک سزد گر شه دریانشان / بر سر این چشمه بود درفشان
شاه چو فارغ شد ازین گفتگوی / کرد روان عارض فرزانه خوی
عارض دانا و کیومرث شاه / سوی شه شرق گرفتند راه
زاب گذشتند و سلطان شدند / چون گل و بلبل بگلستان شدند
حال بگوش شه کشور رسید / کز ثمر آن میوه دل در رسید
رفت بر اورنگ سکندر نشست / وز صف پیلان سد یاجوج بست
چتر برآمد ز دو سو یکسره / ساخته شد میمنه و میسره
بارگه داو کیانی درخت / پیش شه و نه بزرگان تخت
ساخته شد ره پیلان مست / صف چنبت ز دو سو راه بست
فرش کشیدند ز تتق برزدند / پرده و دهلیز بر اختر زدند

[illegible]

مفرد گره بند کله گر نهاد و — راست به پیرامن داخل ستاد
پایک هندی بعلق زلی — وصف خود گشت به تیغ انگنی
شعشعه تیغ فلک تاب گشت — چشمه خورشید بسهم انگشت
گر بکسی زد سر تیغ به — شعشعه در نرگس کرد اثر
کارگزاران همه رفتند پیش — سجده کنان پیش خداوند خویش
پیش عنان بانگ روا رو زدند — سکه نو بر درم نو زدند
رفت خرامان ملک ارجمند — تا در دهلیز به پشت سمند
چشم چو گلشن بتجلیش فتاد — گشت پیاده چو گل از پشت باد
روی چو گل سود به پشت زمین — گشت زمین پرسمن و یاسمین
حرمت آن خسرو دین پناه — داشت بر آئین بزرگان نگاه
آمد از او رنگ بزرگی فرود — دست بگل برزد و گفتش درود
برد ببالای سر بیش فشاند — وز مژه بر ماه گهر می فشاند
خون خودش دید بجان درکشید — خون خود از دیده روان بر کشید
کرد چو بوسش بدل و دیده جای — گاه سرش بوسه زد و گاه پای
مهر جگر گوشه ز سر تازه کرد — جنبش خون آن جگر تازه کرد
گاه ز رحمت بکنارش گرفت — از سر تا پا به نثارش گرفت
گاه بیاقوت لبش داشت مهر — کرد پر از لولوی ناسفته گوش
روی چو آئینه ملک خواند — آینه از سبزه زانوش نشاند
دید از آن گوهر نیکوی خویش — ز آینه زانوی خود روی خویش
سکه مبارک نظر تاج ور — ماند نظاره لولوی تر
دیده زبانی ز رخش بنگرد — میل به آینده دیگر نکرد

ورزخ آندیده همی بد شاه — هیچ نمی کرد بعارض نگاه

عارض از آئین ادب پروری — بود کمر بسته بخدمتگری

تا نظر شاه بر آنسو بتافت — خدمت عارض محل عرض یافت

تحفهٔ شاهانه که با خویش برد — کرد نمودار بخازن سپرد

هدیه چو ازره بکران برد رخت — گشت سخن تازه ز راس ارتخت

مرد خردمند پسندید هوش — ریخت زلب هر چه درآمد بگوش

شاه بدان مژدهٔ شادی فزای — هیچ نگنجید ز شادی بجای

داد بعارض ز پیچ قباهای خاص — نادره خرجی همه زر خلاص

یافته چندین کمر از در و لعل — دشت نوردان همه زر بسته نعل

داده بشهزاده کیومرث نیز — تحفهٔ آن ملک ز هر گونه چیز

پیل پسی زیر عماری ز زر — بار عماری همه گنج و گهر

وشده چنان رفت که فردا پگاه — بلبش خورشید شود سوی راه

منزل سعدین شود برج تخت — مجمع بحرین شود در وی تخت

از دو طرف تخت مشرف شود — وز دو شرف تخت مشرف شود

گشت مقرر چو قراری چنان — سکه چو زر شد ز عیاری چنان

خرم و خوش عارض و فرزند شاه — باز نوشتند سوی خانه راه

حال نمودند بدارای ملک — کاب درافزود بدریای ملک

کار که اقبال خداوند خواست — شد همه ز اقبال خداوند راست

وعده بفرداست ملاقات را — ساخته شد رسم مراعات را

شاه بفرمود بفرمان بران — ساختن برگ و نوای گران

از تحف خدمتی و یادگار — گوهر و یاقوت ز بهر نثار

انچه بباید همه یکجا کشند / جمله بترتیب مهیا کشند

کار چو بر کارگذاران گذاشت / خود می شادی و طرب پیش داشت

جام همیخواست ز ساقی مدام / تا فلک از دور فروبرد جام

زمزمهٔ قانون که همی کند تار / بر دو از دو در رگ جان خار خار

ساغر خور چون ز من والف / کرد بر از در قدح شب کف

شاه ز بهر می که بکف برگرفت / جام ز لف در ز گوهر گرفت

ساقی خورشید وش ماه چهر / دور همی کرد چو ماه سپهر

جام همیداد بخورشید و ماه / زهره همیرفت بدورش ز راه

تا ابدش باده خوش باد نوش / نغمهٔ طنبور نشاطش بگوش

این غزلم گرچه ندارد محل / مشکل من از کرمش گشت حل

غزل

وه که اگر روی تو در نظر آید مرا / پیش تو خورشید و ماه و ننماید مرا

بسته ز شستش دلم با دگر ایش ببند / کاش که با دیگران دل بکشاید مرا

جان من از رفتنم رخت ندیدش پی / یارب این روز بیش پیش نیاید مرا

رو ننماید ز اشک چهرهٔ من تا بروز / از تو چه خونابها رو ننماید مرا

چون مرا آب کرد گریه که در حد / پیشتر از من دو دو هیچ نیاید مرا

دل بشنیدم که دوش لعل تو بوسید و خورد / پیش چنین مردمی زیست نشاید مرا

سینهٔ خسرو ز دست آینه زنگ خورد / مصقلهٔ وصل تو تا بزداید مرا

اتصال قمر خورشید و قران سعدین / همچو گر دانسته بگردد سر ایشان گردان

گشت چو دریای سپهر آبگون / داور دوران چشمه چو در ابرون

کشتی به سوی کران ساز کرد | چشمهٔ خورشید بدو باز کرد

شب که بکف داشت در شاهوار | گرد بران چشمه و کشتی نثار

شاه دران ناحیه کاول نشست | دستگهی دید دَرو تنگدست

از چپ و از راست نظر برگماشت | تخت دو جمشید مسافت نداشت

شاه ز بر دست عوض کوچ کرد | سوی فرو دست بر آورد گرد

پیشتر ک شد قدری زان سواد | نصب علم را رقم فسخ داد

دور سراپرده سیاره سای | بر لب آب سبز شد سرای

در محلی کاب روان تنگ بود | گرچه که پهناش بفرسنگ بود

تا بگه عبرهٔ آن شاه شرق | زود ترین سیر نماید چو برق

تا چو ز آن سوی خود ز جای حسیر | آمده بد پیشتر از شاه تیز

کرده سراپرده مقابل بلند | منتظر دیدن آن ارجمند

شاه همه روز متاعی که خواست | جمله بترتیب بمیکرد راست

روز چو آخر شد و گرما گذشت | چشمهٔ خور خواست ز دریا گذشت

تا چو ز شرق بر آهنگ آب | کرد طلب کشتی گردون شتاب

پیش شدند بهشتی سنگرف | سدرهٔ طوبی بمحل کرد صرف

صفت کشتی و دریا و میان کشتی

موج دریای که رفته ز کران تا بکران

ساخته از حکمت کار آگهان | خانه گردنده بگرد جهان

نادره حکم خدای حکیم | خانه روان خانگیانش مقیم

اهل سفر را همه بروی گذر | همره او ساکن و او در سفر

گاه روش همره و گشته آسیا | آنکه دریاش شده از حباب

جاریه هندزبانش سلیم … حامل چندین بچه لیکن عقیم

عکس که بنمود بآب اندرون … کشتی خصم است که بینی نگون

ماه نوی کاصل وی از سال خواست … یک مه نو گشت بده سال راست

ماه رسن بسته چو دلو استوار … یافته در خانهٔ ماهی قرار

گشته که سیر ملاقش زبون … عکس هلال است بآب اندرون

صورت آن تخت که شد بی بها … عین چو ابروست بر چشمها

لیک جز این فرق ندانم کنون … کوست سر افراخته ابرو نگون

ابروی داده بهر چشمه نور … چشم بدار ابروی نیکوست دور

همچو کمان پر خم و تیر از میان … تیر ستاده ست و کمانش روان

گر نه نخواهد به مدارا شدن … راست چو تیری بگذارا شدن

او برسد بر فلک را اوج … تیر به تیرش نرسد گاه موج

تیر ورو گرچه که بیش افکند … پس قدش گرچه که پیش افکند

بیشتر از مرغ پرد در کت و … بیشتر از باد رود روز باد

رفته دو منزل بدمی بال و جنبش … با رسن و سلسله و تخته بند

بسته زنجیر مسلسل دراز … بحر روان زو شده زنجیر ساز

یک زدن چشم که بینش بیش … تا بزنی چشم نه بینیش بیش

پر زده از جای نجنبید نی … بیست درین پیچ پرانید نی

همچو کلنگان بهوا سر فراز … پر چو اصل زد و سو کرد باز

مرغ که آن از پر چوبین پرد … طرفه بود لیک نه چندین پرد

سیر طرفش ره شتاب دگر … سیر قدمش سیر زآب و دگر

از تک طوفان شکنش در شتاب … معجز نوح آمده بر روی آب

گرچه بدریا گذرد بیش و کم / آب نباشد گذرش تا شکم

دیده شب و روز بسی گرم و سرد / رفته بهر سو ز بی آب خورد

تخته‌ای بی حرف گرفته بکش / با دم آب از هوسش حرف کش

تخته شدش پیش معلم درست / طرفه که صد تخته بیکبار شست

دست چو در آب فرازافگند / آب بدست آرد و باز افگند

همچو جوانمرد کش آید بدست / سیم فراوان و نیاید بدست

لطمه زده بر رخ دریا بزور / آب از آن لطمه بفریاد و شور

دیده دل و دست خداوند خویش / بر رخ دریا زده صد لطمه بیش

تا عمل بحر شدش مستقیم / آمده از عهده دریاش سیم

سینه ملاح در او قسم پاش / سینه بخار از دو وی تیر آتش

مرکب بحری ز سفر گشته چوب / برطرف بحر شده پای کوب

بگذرد از آب سوارش بخواب / غرق نگردد چو سواران آب

در ره آن آب سبک خنگ نیست / گرچه که صد نیزه بود تیز نیست

جو می که بگریست تر و آبدار / گاه لبش گیرد و گاهی کنار

ورنه بی آب نداند شدن / کیست که بی آب تواند شدن

خاک نخواهد که غبار آورد / تیرگی دیده سبار آورد

آب اگر گرد نگردد بسرش / هیچ ز گرداب نگردد سرش

با سبکی بار تواند کشید / از سبکان بار کشیدن که دید

متموج گران یافت سبکبار رود / هر چه گران گشت سبکبار رود

گرچه که ده ساله بیازرد بخت / هم تهی از بار نگشت اینت بخت

طرفه که زو هست بمانند و اراه / گاو و خر و اسپ برو بار راه

شاه در آن خانه چو بنشست / وز پل چوبین همه دریا ببست
آب شد از بحر روان تخته پوش / کرده ز هر تخته معلم خروش
موج بسوی چاربه می برد دست / پیل بسیلش همی کرد پست
نعرهٔ ملاح که می شد باوج / بر تن خود لرزه همی کرد موج
سلسلهٔ موج ز دامی که بافت / ماهی ازان دام خلاصی نیافت
آب ازان غلغله زاندازه بیش / گرد همی گشت بگرداب خویش
بسکه بجوشید زمین همچو دیگ / آب روان شسته گلی شد بریگ
کشتی پوینده که چون تیر بود / بود بجایی که زمین گیر بود
وز خلد پشت کشف ناتوان / داشت بسی رخنه بر گستوان
عکس رسن ها که فرو شد باب / بست بپهلوی نهنگان طناب
کشتی شه تیزتر از تیر گشت / ورزرون چشم ز دریا گذشت
راست که شه بر لب دریا رسید / گوهر خود بر لب دریا بدید
خواست که از سوز دل بیقرار / در جهد از کشتی و گیرد کنار
صبر همی خواست نمی آمدش / گریه نمی خواست همی آمدش
بود برین سوی معز جهان / ساخته بر جای ادب چون شهان
چون نگه در آن شه خویش دید / شیفته تر شد چو از و بیش دید
پیش شد از دیده نثارش گرفت / شه بدوید و بکنارش گرفت
تشنه دو دریا بهم آورده میل / تشنه و از دیده همی راند سیل
یکدگر آورده به آغوش تنگ / هر دو ولؤوند ز رانی درنگ
چون گل و غنچه که جهد از خزان / دو نشد آن از این و این از آن
جان بدو تن بود یکی از نخست / صورت تن نیز یکی شد درست

قد دو فرقد که بهم باز خورد / کار دو رویه همه یک رویه کرد
چرخ بکف کرده طبقهای نور / فاتحه میخواند بر ایشان ز دور
از پس دیری که بخویش آمدند / همدگر از عذر به پیش آمدند
گفت پسر با پدر اینک سریر / جای تو من بندهٔ فرمان پذیر
گفت پدر با پسر این جز خطاست / هم تو این پایهٔ دولت سزاست
باز پسر کرد بکوشش خطاب / کای به ازین شرح که در مشاب
باز پدر گفت که این ظن مبر / کز پسر افسر به که با پدر
باز پسر گفت که بالا حرام / گر تو بود پایهٔ تخت تو نام
باز پدر گفت که این جای بی / گر ز تو شد سکه نام درست
باز پسر گفت که بر شو به تخت / کین محل از بهر تو آراستست
باز پدر گفت که ای تاجدار / تخت ترا به که تویی بختیار
دیر بماندند درین گفتگو / پای کسی پیش نشد پایه جو
چون پدر از جانب فرزند جوی / شرط ادب دید برانداز پیش
گفت که یک آرزویم در دل ست / منت نهد که ازین حاصل است
آنکه بدست خود تا تخت / دست بگیرم بنشانم به تخت
زانکه بغیبت چو شدی بر سریر / من نه بدیدم تا شدمی دلپذیر
گرچه تو محتاج نبودی بمن / کافسر ملکی بسزا خویشتن
با پسر این نکته چو بختی براند / دست گرفت و بسریرش نشاند
خود بنعال آمد و بربست دست / ماند ازان کار عجب هرکه هست
داشت درین پرده خیالی نهان / آگهیی داد بکار آگهان
گاه قدم تان ره اخلاص جست / به که نپاید درین کار سست

من پدرم صاحب تخت و کلاه | بنده برین گونه شدم پیش شاه
هر که ازین پایهٔ والا برد | نسبت خدمت هم ازینجا برد
بود ستاده تفنی هم بجای | هم نفسش نیز ستاده بپای
گرچه پدر بر سر تختش کشید | جست فرود آمد و پیشش دوید
چون خلفان شرط وفا می نمود | خواهش عذری بسزا می نمود
دولتیان هر طرفی بسته صف | کرده طبقهای جواهر بکف
لعل و زر و هر چه که در ساختند | بر دو سر او زهمی ریختند
نو دو ده لعلی که بهر گوشه بود | روی زمین نیز ز جگر گوشه بود
زاد لولوئی ز زمین زر و سیم | حامله شد خاک ز در یتیم
چون پدر اقبال بتازه کرد | زان شرف آفاق پرآوازه کرد
گفت که امروز بس ستا نقد | روز دگر جلوهٔ ملکی دگر
شکر خدا را که رسیدم بکام | کام دل خویش بدیدم تمام
زین نمط از کام چو دمساز گشت | فرق پسر بوسه زد و باز گشت
رفت پدر کشتی مقصود راند | باز پسر بحر بکشتی نشاند
کرد طلب کشتی دریانشان | کشتی زر داد بدر کشتیان
سیل روان شد ز محیط شراب | تا لب آمد همه را جوش آب
غوطه خورانید ز سر بر گذشت | کیست که جز شاه جهان در نگشت
هوش بگرداب فرح در فتاد | و او همه رخت ادب اباد
عقل شد از بهر کشیدن درون | او هم ازان قعر نیامد برون
شنک ز گیسوی سیه دام یافت | گرچه درافکند نشانی نیافت
عقل اگر شد بقدح ناپدید | عقل عقیلت نباید کشید

ساقی دولت که مبادش خمار / با دو سه آوازه جهانی چو عقل

باده که از عقل رباید چراغ / تا ابدش عقل فزای دماغ

چنگی و عقل فزای همان / عاقله عیش و نشاط شهان

این غزل از تار ترنم سرای / در سر او یافته چون عقل جای

غزل

خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد / آرزومند نگاری به نگاری برسد

دیده بر روی چو گل غنچه شود خندان / گرچه در دیده ز نوک مژه خاری برسد

تن چو بینش که به سیل مژه کشتی آید / از پس قطع سواحل بکناری برسد

لذت دیدن دیدار به جان کار کند / جان بیکار شده باز بکاری برسد

گرچه در دیده گشته ز غبارش نبود / سر کجا از قدم دوست غباری برسد

ای خوش آن تلخی ایام که در بعد / که خماری شکن از بهر خماری برسد

لذت وصل ندارد مگر آن خسته / که پس از دوری بسیار بیاری برسد

قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر / که خزان دیده و در پس بهاری برسد

خسروا یار تو گرمی شد و میگو / بهر تسکین ز خویش که یاری برسد

در گرد اسب فرستادن سلطان به بازار

هم بدان گونه که در باغ وزد باد خزان

شد گره چرخ چو گنبد نمای / اهل همه افگند گنبد ز پای

پرده صبح از طبق خاک جست / فتنه به میدان افق برنشست

شاه فلک مرکب جوزا ستام / هم شه و هم شاهسواری تمام

تشنه نگان نگاه ره دوش / در دل دریا نشد آب خویش

فتنه امیر آخور و آورده بود / در اطراف جهان باد بود

بسکه بر از باد روان گشت دشت — مرکز خاکی کره باد گشت

وصف اسپان که از سرعت بخروج و تحمل / نتوان خارج شان گفت و نه داخل چو جان

تیزتکانی همه تازی نژاد — چون همه آتش‌تن و اسبان باد
گرد سرینی همه گردن دراز — تا بفلک گردن شان سرفراز
تیزتک و گوش چو پیکان پدید — بر سر یک تیر دو پیکان که دید
سر چو برافراخته بر اوج مهر — ساخته از چشم چراغ سپهر
از هنر آراسته پا تا بفرق — گاه روش تیزتر از جستن برق
در گله بی دست زدن خسته زه — کوفتن با ابلق گردون فن
نازکنان چون صنمت نازکی — زخم نخورده گهی از چابکی
کبک خرامنده بصحن سرای — کبک روان پا زده از زاغ پای
سنگل شان گرم چو آتش گهی — آتش شان چوب نخورده گهی
کوه گران لیک گران سنگ نی — یک تک شان جز بدو فرسنگ نی
سنگ دران کوه شان ناپدید — کوه که بی سنگ بود کس ندید
از تک شان کان ره سر صرصره — با دبدبه از سر سبزه
زاتش آن گرم روان همچو تیر — سوخته شد کره گرم اثیر
سرعت شان از تک شان تیزتر — گاه تک از خود خبری نیستشه
ذره جولان فلک راستان — سنبله چرخ چراگاه شان
بی سم شان کوه نداند چمید — بی تک شان چرخ نیاید پدید
پا ننهاده بزمین هیچ جای — بر سر گردون شده جولان نمای
گرد هوا در ره ایشان زمین — پا ننهاده بزمین جز جبین

آب روان از پی صحرا گذشت — باد صبا از پی گلگشت دشت
گه بلگد خشت زمین بشکند — گاه بتک جست و گنبد کند
از لگد با که یک پی فشرد — خرگه برنه کره را کرد خورد
چون سم شان لرزه بگیتی فگند — کره نا کنده زمین را بکند
گاه روش زان سم گیتی نورد — از کره خاک برآورد گرد
گاه سم کز طبق آزاد گشت — کرده بصحن زمین آشام دشت
باد گرفت اسب کسانرا بسی — وز ره شان رفت بصحرا خسی
گرچه که زاده شده بادپای — هم که گل مانده صبا را بجای
بر سر چرخ بود جای شان — گرچه در بند ببرهای شان
بر سر بدخواه روان تیر شده — وز سبکی دیده دوران تر شده
پیکر آن راه نوردان پاک — باد مجسم شده بر روی خاک
صورت شان از روش دلپذیر — وهم مصور شده اندر ضمیر
گشت چو سیاره منازل سپر — ماه سکب سیر شده نعل زر
زان ره یافته در پیچ باد — باد بسی گرد سیاره داد
جوش کمیت از سر میدان شاه — مست همی کرد کسانرا ز راه
شکل سمایان سر افراخته — آتشی از دود سلب ساخته
آتش سوزان که ز تاب وجود — هم ز تن خویش برآورد دود
تیزی چنگان محیط از سمون — آب ببرد از فلک آبگون
گنبد شان کرده فلک را خراب — گنبد آبی شده بر روی آب
سوسنیان خوش نفس گلرخان — وز دم شان گلشن و سوسن دمان
چال که گلرنگ تر انگیخته — باد صبا را بگل آمیخته

پست قلم از خط مشکین چو لیت ... چون ... صبا را به جوش
... وشان چون پر زرقیت فزای گرچه ... ده ولی گهر با
خنگ نگس دشت خور کاسه سم بهر نگس گرده نگس ران ...
ابلک ... اندر نگس گز سرین خواست بلغزد نگس اندر زمین
از پیش شان ابرتک و برق تاب برق فلک سرعت و ابرش ...
در تک شان گاه گشادن ز بند گم شده این ابلق زندان بلند
ابلق شان از بیاض و سواد خانه نقاش نشانی ندارد
صورت شان جا به ندانم نبشت باد صبا را که تواند نبشت
از تک شان گر نبرم سخن باد رباید قلم از دست من
... پی آخر آن مهوشان ساخته زین بر و کهکشان
کار گزار عمل پایگاه ... رسید ... پیش شاه
تشنه بر شیم گهر مهره دار مهره نگوییم که ... شاه وار
شاه چو در مهره شان ... هم ... چید یکی از صد و دیگر گذاشت
گرچه همه مهره نشان چیده دید عاقبت از گوهر شان مهره چند
کرد گزین زان همه گردن کشان ... از صد و یا ... نگان
داد بدانا که برد نزد شاه ... قدم ... زادن وی ...
وعده امروز فرازم رسان جان بخابکش برد و بازم ...
رفت پذیرنده و آن هدیه برد خدمتی خاص بخدمت سپرد
خواهش عذری که ... کرد بفرمان ... فرمانش ...
صاحب دولت چو در آن داوری دید ز دارای خود آن داوری
سکه مهری که عیارش نمود هر چه یکی بود ... نمود

داد به آرنده لباس عجیب | قیمتی و در همه عالم غریب
سرخ لطافی همه از لعل ناب | لعل که خورشید ندید به خواب
از پی شه چند طرائف دگر | طرفه اطراف همه بحر و بر
وعده چنان رفت به هنگام شام | جلوه کند بهر نگاه تمام
مرد سخن سنج گران سلک ار | کف نمود و کفهٔ خود و یافت بار
آمد و بگشاد ترازوی راز | آنکه بسنجیده بسنجید باز
شاه بفرمود ملطف گستران | زینت فرش و تتق زرفشان
هر همه در حجله بار آمدند | بار گشادند و بکار آمدند
نصب شد اورنگ شه از پیشگاه | پایه به پایه سر او تا به ماه
تاج مرصع که بر او بیختند | یکسر از آب گهرش ریختند
بود تتق جمله ز زر بافته | پرده در او ز گهر بافته
پردهٔ دیوار ز یاقوت بود | کنگره بالا ز زمرد شده بود
فرش زمین بود پرسل زر | در ته آن خاک زمین نقره گر
هر که در آمد بچنان منظری | صورت خود دید بگوهر بری
یک شه زو شد مقصود هزار | بین که هزارش چه نمود از شمار
شاه در آن خانه در آمد به تخت | آینه دید نمود از بخت
خانه از او شد همه صورت پذیر | با همه تصویر بنود و شش نظیر
خواست ز ساقی می آیینه فام | دید در او صورت خود در تمام
گشت سکندر که ز گنجینه‌ها | داد ز زر و گوهر نو آیینه‌ها
باده دل آیینهٔ اسکندریش | باده چون زنگ صفا پرورش
داد مرا این غزل پر خیال | هر دل چون آینه او جمال

غزل

ز سر کرشمه یکره گذری بسوی من کن / بعنایتی که داری نظری بجای من کن

من از آرزوت مردم و ملت ار چه نیست باری / تکلف ار توانی شبی آرزوی من کن

منم و دلی و دردی ز غمت چو ناتوانان / برکات تندرستی گذری بسوی من کن

اگر انست رسم خوبان که بو نهند دلها / دلمن ببار و جایش بتن چو موی من کن

بدو زلف طوق داری بکی که صد حرم / وگرت هزار باشد همه در گلوی من کن

ز شکنج زلف مشکین چو نهی بر وش گلگان / بقدار حال گاهش سر هم چو گوی من کن

بیچاکیم لبانت همه پر خو است از تو / لب چو بیش راتو ساقی ز سر سبوی من کن

بکران مشو ز خسرو که چنین بدست چو تیغم / نفسی بیا و بنشین بدو چو نکوی من کن

صفت آن شب با قدر که تا مطلع فجر
نزد آن روح و ملک بسلام قرآن

شب چو بیاراست سریر سپهر / گشت مکلل تتق ماه و مهر

بافت فلک پرده گوهر نگار / رشته تش از پی آن پود و تار

چرخ بهر زاویه شمعی بسوخت / خاک بهر خانه چراغی فروخت

طاق سما کرد چراغ آشکار / طاق یکی بود و چراغش هزار

دهر شد از دود معنبر دماغ / کم نبود دوده چندین چراغ

سرمه بود از در گردون براز / از در سیاره شده سرمه ساز

چرخ که شد حقه او سرمه زای / سنگ مدار از چه شد سرمه سای

دیده انجم بسیاهی درون / دیده در او ماند سیاهی چو نون

ریخته از شیشه گردون مداد / مجمره گل شده زو هر سواد

جوهری شام بسوداگری / کرده گهر پیش تش مشتری

گاو فلک ریخته عنبر براه — گاو زمین ساخته بر چرم سیاه

طاس فلک شد ز علم زرنگار — روی زمین شد ز علم سایه دار

از نم شبگیر که بر سو فتاد — کوس سحر بانگ صدائی نداد

از نم شب گشته به تندی روان — پر ز جلاجل شده بر گستوان

گرچه هوا پر ز جلاجل نبود — هیچ طرف بانگ جلاجل نبود

چرخ یکی حلقه انگشترین — بر سر یک حلقه هزاران نگین

خوان فلک پر ز مگسهای زر — زرد چو زنبور برآورده سر

زان همه زنبور که از نور بود — پرده شب پرده زنبور بود

خوشه چرخ از علف خانه خیز — بهر خروسان سحر دانه ریز

بود خروس سحر اندر عدم — ورنه چرا ناله نگشت کم

مرغ شب آهنگ نواگر شده — نغمه ریز شش بهوا بر شده

شبپرک از بسکه ببالا پرید — مرغ مسیحا لب مسیحا رسید

گر یک شب تاب بصبح جهان — همچو شرار از سر آتش جهان

چرخ کمان شکل به تیر شهاب — شانده پر زاغ به پر عقاب

تیر شهاب از دل خنجر گذشت — روشن از این هفت سپهر برگذشت

آتش خورشید چو گرمی نمود — ز آتش او چرخ برآورده دود

روز ز دریای فلک شست دست — چشمه خور در ته دریا نشست

طرفه که خورشید چو دشنه نگاه — گشته روان و ورق زین پاه

ورشده آن چشمه روشن نگاه — خون شفق سرخ ازانکه سیاه

بلکه چو خورشید شد آتش فشان — زود جدا از رنگ سیاهی نشان

طرفه که خورشید چو رو در کشید — روی زمین گرد سیاهی بدید

پرتو خورشید کند از حمل / سرخی خوی را بسیاهی بدل

خوی چو شود نافه از تاب وی / روی پر از قطره نماید چو وی

طرفه که چون تابش خورشید آن / گشت پر از قطره رخ آسمان

ق تا بد از آهوی مشکین عطا / نیست طلب کردن مشک از خطا

ق طرفه که گم گشت چو آهوی مهر / مشک فشان گشت بگیتی سپهر

قرص خور آسمان خوان بود / خلق بر او آخته دندان بود

طرفه که چون قرص خور از خوان فتاد / جمع لبالب همه دندان گشاد

مست شده از قدح دور مهر / بر زمین افتاد ز بام سپهر

صفت شمع که چون بر سرش آید مقراض
و ز زبان چاک زند پرده ظلمت نهان

شمع بهر بزم گهی سر فراز / خاصه به بزم شه عالم نواز

شمع نه بل اختر عالم فروز / در دل شب تعبیه چون نور روز

از همه سو روی همه ره چشم / نی غلطش دیده و نی موی چشم

پاس نفس داشته تا بامداد / هر که بدو زد نفسی جان بداد

اول شب آمده عمرش بسر / زیستنش آخر شب تا سحر

نادره شخصی که ز نور صفات / زنده بماند چو سر آمد حیات

جانش که از سوز رسیده بلب / زنده از آن داشته سیار شب

چون دل سوزانش ز سر در گذشت / جان شده از دوری آن شب زنده

شد بگه صبح حیاتش تمام / عمر ز سر یافت بهنگام شام

گر چو مقراض ببوسش گذر / بوسه زدش بر لب و ببرید سر

بسکه سر او شده با زبان / کرده سر اندر سر کار زبان

[illegible]

تیغ زبان رسیده سرش از تن برو | او زبان کرده چه سر ره چه سود
سوز بسر داشت که چندان گریست | تا نه بریدند سرش را نه زیست
ساخته از دود مدادی ز سر | داده به پروانه سوادی ز بر
بسکه گزیده شده از زخم کار | داده سر خویش گزیدش نزار
زان همه نیشی که ز زنبور خورد | عاقبتش سوختن آغاز کرد

صفت نور چراغی که اگر پیر توان
بود در دل شب کور بود پیر و جوان

گشت روان خانه بخانه چراغ | آتش او در دل شب کرد داغ
گرم دماغ آمده در سر و تاب | بینیش از گرم دماغی بطاق
پنبه دهانی بزبان دراز | با همه کس گرم سر سوز و ساز
پنبه و آتش زده در روغنش | در شب و ناسوخته هرگز تنش
بینش او در ره ز نور بصر | گم شده او در دل شب راه بر
تا شب از نور بسا مد پدید | دیده تاریک جهان بر امید
چرب زبانی بدلش گشته جمع | چرب تر و چرب زبان تر ز شمع
شعله او گوهر آشوب یافت | صد خله از سنگ چاروب یافت
نادره گرد عیان ولیک در | سنگ بازوی آتش اثر
خس بهر دو بینی او را بسی | چون بهر دو بینی آتش خسی
کرده بجنب آتش خود را ادب | ورزی چوب آمده جانش بلب
گشته جهان چشم چو گاو حرس | گوش افق باد ز آواز پاس
گرد عسس سر به گوی کمین | کیست که جنبد به بساط زمین
هر قدم هر خانه شد از رهگذر | مردمک دیده فرو بسته در

[illegible]

موسم گرما و تن از خوی بجوش | دیدهٔ مردم ز پلک شقه پوش
شقه گری از پلک آموخته | وز مژه قندز بکران دوخته
موی بهم کرده مژه داده تاب | دام ز مو بافته از بهر خواب
فتنهٔ چشم آمده زان مو بدام | تیغ زبان خفته میان نیام
همچو فلک پر ز ستاره جهان | همچو زمین پر ز چراغ آسمان

صفت سیر بروج و روش منزلها
که همه کارگذار فلک اند از دوران

مهر منازل همه نزدیک و دور | منزلتی داد فلک را ز نور
قرن حمل کرده قران یکدگر | وز حد شرطین برآورده سر
بسته حمل نافه بطین | زاد سه سیاره به تثلیث عین
ثور گرفته ز ثریا نثار | کوههٔ کوهان ز گهر زیر بار
ساخته ثور از دبران چشم خویش | کحل جواهر فلک آورده بیش
هقعه سه سیاره روشن بدور | گشت مثلث چو سه نقطه شور
هنعه دو آتش که بیکجا نمود | داغ وی از گردن جوزا نمود
بسکه ذراع اطلس گردون نوشت | پردهٔ اطلس همه پیموده گشت
نثره چو ابری شده گوهر فزای | بار گهر ریخته زان پنج پای
طرفه ز یک طرف دو چشمش پدید | دیده چنین طرفه بچشمی ندید
قلب اسد در طلب جبهه بود | جبهه بقلب آمد و بهجت نمود
زبره زبردست شد چون اسد | مهر اسد کرده ز آهن جسد
مهر ز صرفه بدم شیر گم | چهره بسر باشد و را بدم
پنج گهر یافته عوا ز بیر | پنجه شیر آمده بر ران شیر

برج سماک از حد تیر آمده — رفت بمیزان و ترازو شده
غفر چو سطری که رود روی سه حرف — راستی اندر خط میزانش صرف
شکل زبانا بسخیان داوری — بر سر عقرب بزبان آوری
عقرب از اکلیل سه گوهر بپیش — بر سه گهر سفته بیک زخم نیش
روی چو بگشاده مه چهره جوی — قلب شده عقرب و پوشیده رو
شوله شده بر سر عقرب چو خار — داده دوگان شعله آتش شرار
شکل نعایم چو سریری بجای — گر شده با راستی هشت پای
بلده چنان از نظر آنجا تهی — هست دهی لیک ز مردم تهی
سعد شده ذابح بزد رهان — از پی آرایش خوان جهان
سعد بلع در شکم بزد رون — رفته و آورده دو بچه برون
سعد و سعود از دو طرف درفشان — با اثر سعد ز تثلیث نشان
اخبیه با چار حریف درشت — دلو کشان گشته زبالای پشت
کرده مقدم دو قدم پیش و پس — آب کش دلو شده از هوس
دست مؤخر سوی ماهی دراز — در دل ماهی شده تا خیر باز
کرده رشا رشته بسجان بدست — در شکم حوت در افکنده شست

صفت اختروان طالع و وقت مسعود که گرفتند و مسعود بیک برج قران

زهره و برجیس بهم بسته عقد — ثور مشرف بقران دو سعد
ماه و ذنب هر دو بیکجا مقیم — مانده ز پشت بره مه در گلیم
برج دو پیکر ز دو رو پر ز نور — دیده اختر ز درش مانده دور
شاه کواکب شده کرسی نشای — کرسی او کرده فلک پنج پای

گشته عطارد به اسد جایگیر / شه زده گوئی بدل شیر تیر

شیر چو پهلوی عطارد بجست / سنبله در سوگ میان زه ببست

زانش چو مریخ ترازو بچنگ / هر دو برابر شده در وزن سنگ

عقرب دم دار شده قلب دار / کرده هم از کوکبه خود کنار

مشتری از خانه خود بی خبر / قوس تهی نیز بجای دگر

بزکه شدش هندوی کیوان شبان / رفته شبان از سر آن بی زبان

دلو شده در ته دریا نشست / کاب کشان و همه بشکسته دست

کرده زحل در دل ماهی مقام / طرفه که ماهیش ببسته بدام

تیره شبی و همه گردون خراب / ماه زمین منتظر آفتاب

تا کیش آن اختر عالم فروز / روی نماید که شب آید بروز

نوبت عشقش چو نوا برکشید / بانگ دهل دم بهوا برکشید

کاسه برون داشت کمان در او / گفت سخن کوس فلک را بتو

ناگهی از دور در آب روان / مشعلها شد چو کواکب عیان

پرتو شان تا دره خورش نمود / کاب پر از شعله آتش نمود

عدل شه این لعبه انگیخته / کاتش و آبی بهم آمیخته

دهر بنوعی فلک افروز شد / کاستر شب اورگی روز شد

گشت چنان ظلمت شب کم فراغ / کش اثر دود نماند از چراغ

دیده سیاره زنور یکه زاد / داد همه سرمه شب را بباد

روشنی گشت بعالم پدید / کاول شب صبح دوم بردمید

مشعلها هر چه در آمد بپیش / نور جهان گشته ز اندازه بیش

تا نخستین کوکبه آن آفتاب | نور ده خاک شد از برج آب
ریختنیها زد و سو شد نگار | بست شد از بار گهر جای بار
ریزش زر کز زمین انگیختند | خاک تو گویی که زر ریختند
آنکه همی چید بدامن گهر | دامن پر چید ز لؤلؤی تر
خلق سر از چیدن زر خم نکرد | سر بکشید خم که نظر هم نکرد
بسکه در و لعل نثار پی نشست | کیسه تهی ساخت آب بنالود دست
نور دو خورشید شده همقران | انجمن انجم فلک از هر کران
هر دو بیکتن چو دو پیکر شدند | بر فلک تخت چو مه بر شدند
گشت ز هر یک دو قمر جای گیر | گشت مزین بدو سلطان سریر
برج شرف گرد دو اختر یکی | سلک نسب گرد دو گوهر یکی
ملک بیک تخت دو دارا نمود | دهر بیک آب دو دریا نمود
روی زمین فر دو جمشید یافت | چشم جهان نور دو خورشید یافت
خاتم جم را دو نگین دست داد | افسر کسری بدو فرق ایستاد
دبدبه کوس دولت کر زدند | نوبت اقبال دو سنجر زدند
گلشن دولت بدو گل تازه گشت | صوت دو بلبل یک آوازه گشت
مصقله چرخ دو خنجر زدود | آینه ملک دو صورت نمود
نور یکی داد دو لوح جبین | طلعه یکی داد دو نور یقین
سایه یکی کرد دو فر همای | پایه یکی ساخت دو کشورگشای
شاخ بهم سود دو سرو جوان | موج بهم داد دو آب روان
گشت یکی باغ و نظاره دو چه | گشت یکی تیغ صفا را دو دره
گشت زمین ابر و باران چه شد | منظر جهان لؤلؤ بستان شد

چرخ کی شد بدو ماه تمام / بزم کی شد بدو دور مدام

گشته یکی غم زده و دل خاسته / گشت بیک جان دو تن آراسته

بود دو سرو آمده سر در بهار / سرو دو بد پالش ایشان چهار

صف زده از سر دو طرف صفدران / انجمنی ساخته بیک اختران

سر همه در رشته طاعت قطار / راست چو در رشته در شاهوار

شیر زمین جان خطا می نهاد / خان مغل کاسه کجا می نهاد

بود که سجده برون از شکی / نقش بساط و رخ مردم یکی

فرش زمین داده ز صورت نشان / از چه ز نقش رخ گردنکشان

زان سر انبوه که در گل نشست / کاسه بهم خورد سر از سر شکست

گرد شده خاصگیان هر طرف / وز دو قمر یافته پروین شرف

گاه نشسته بمقام نشاط / گه بزمین بست چو نقش بساط

جمله کله ور شده که تا بمه / سبز ز کله گشت سزاوار زه

جبهت شان از کله بی بها / گشت درافشان چو مه از ابرها

از کله لعل و سپید و سیاه / گونه بگونه شده رخسار ماه

نقش قباها ز خز آب گون / موج برون داده و دریا درون

کوه تنانی همه بسته کمر / تا بکمر غرق شده در گهر

قامت شان زان کمر زر که بست / تیر تو گویی بدو شکر نشست

مجلسی آراسته شد چون بهشت / خاک شد از غالیه عنبر سرشت

بسکه فشاندند گلاب نشاط / شسته شد از روی همه نقش بساط

بوی گلاب از تنه و آستین / کرده ز گل جامه گل آستین

عود قماری که همی داد دود / غالیه هم ساخت گل از دود عود

تکه شد آلوده ز عنبر زمین
گاو زمین شد همه تن عنبرین

عود همی سوخت چو عنبر بداغ
مشک همی گشت بگرد دماغ

نقل فشانده طبقهای زر
میوه ز هر جنس چه خشک و چه تر

دیده بادام که بخشش بود
خستگی و داشت شکستی نمود

شد بطبق پسته شکرشکن
بهر زمین بوس لبالب دهن

حرفی چلغوزه از آنجا که اوست
چرب زبان بود ولی زیر پوست

شیرحی با بود ز عناب کم
سرخی خود کرد فزون در بسدم

سایگی از پرتو مجلس بتاب
سایه همی جست در آن آفتاب

هیچ کسی آب ز آلی نخورد
سیب شد از بس خجلی سرخ و زرد

قهقهه بی ادبان کرد نار
شد همه دندانش بدامن نثار

بود هم از میوه هندی بسی
کان مزه را نام نداند کسی

موز که همسایگی به نمود
به بهتری بود اگر به نبود

نقل از این گونه دل آسا و نغز
باده کز و پرورش آید بمغز

صفحه باده که بینی چو خط بغدادش
بی سواد بخوان نسخه آب حیوان

می که عرق از تن مردان کشید
گوهر بهرام از و شد پدید

بیش چنان گوهر یاقوت رنگ
کوه زده بر سر یاقوت سنگ

نیش گهر هر کف گهر انگیز گشت
معبرش از معبر دریا گذشت

تلخی تلکی که بهنگام جوش
کف بلب آورد و شد اندر خروش

از سر جوشش همه گنبد نمود
گرچه که میدان وی از شیشه بود

او ز عمل کرد بسی زور دست
آمده بر شیشه منکین شکست

[illegible]

می که از وسمه سبز انگیخته
موی لموش سبز آمیخته

بهر و من‌های چو انگشترین
ساخته از لعل مصفا نگین

بود بر آتش قدمش در پای
زآتش دمید آبله سر تا پای

نام حرام ار چه بر و شد وبال
هر چه نمک خورد بدان خر حلال

طرفه حرامی که به هر دستگاه
حق نمک دارد از ایشان نگاه

لاجرم او داشت نمک اغوش
حرمت او داشت همه خلق نیز

وصف قرابه که بهم دختر رز
شیشه خانه‌ست بالاسرش روشن روان

شیشه قرابه بر آورده شور
و زحس خود چشم بدان کرده کور

راست چو دریا ز درون پر بو
و ز زر و درون آتش حس از برون

هر که گذر کرد گهی در رهش
غرق شد از آب به زیر کهش

گرچه ز سر بری سر او بیند گشت
هم زمی و جام بدان گناه گرفت

پر شده تا لب ز می و گشته مست
ریخته از سینه برون هر چه هست

شیشه بیاز اگر از لعل تر
طرفه که در زیر لباسش گهر

رنگ شده زرد از زمستی بر سرش
تا سر زه حسیده سیواش بر سرش

می طلبی ز دی بخدمت نهد
هم بکند خدمت و هم می دهد

خون دلش گرچه بسا غم خورد گی
هم بکشد سر ز تو اجنع گری

لعل که در سنگ درون آمده
حل شده آن شیشه برون آمده

سنگ بسی هست که یاقوت داد
شیشه که دیده‌ست که یاقوت زاد

سخن از وصف صراحی که گر آن نازکی
در گلو دست زنی خونش بر آید ز دهان

[illegible]

بسکه صراحی جلبی گشته صاف — باده درو دیده شد اندر طواف

گوئی از اوصاف صفاش ازو — باده برون است ز صراحی درون

حامله وجز خلف از وی نزاد — گرچه بسی حمل کند بر فساد

گرده درو دایره دور شراب — خیمهٔ آن دایره گشته حباب

در شکم او کف صافی گهر — از هوس باده شده شیشه گر

سخن از وصف پیاله که زلبش جنبش خون

چون قرابه بسوی دوست همه تشنگان

شکل پیاله چو فلک گاه دور — زو همه بر مردم هشیار جور

گشت لبالب ز می جان سرشت — کرده حدیث از لب حور بهشت

جان بلبش تا نرسید از طلب — بر لب جانان نرساند لب

نوش لبش زان می تعشین که خورد — نوش لبان را همه لب نوش کرد

بسکه خورد باده نداند ستاد — تا ش نگیری نتواند ستاد

می بدل آب فرو ریخته — واب همی با هیچ نیامیخته

باده تو گوئی که درو از صفا — هست معلق بمیان هوا

کرد چو ساقی بنهش زیر دست — رفت و زیر دست بزرگان نشست

دستگهی یافته در خورد خویش — کرد بنه پیشش همه کس دست پیش

صفت ساقی رعنا که کند مستان را

بسک آورد شنیده و بهش مست و غلطان

ساقی صوفی کش مردم فریب — برده بسی عمر ز عالم شکیب

خم خم آویخته جعد ز سرش — یک خم و صد بر شکنان بر سرش

نرگس تا زنده او نیم باز — نیمی از و خواب و دگر نیمه باز

گرچه که چشمش شده با خواب جفت / لیک گهی خفته چو چشمش نخفت

عکس چنان نرگس مست و خراب / سر همه را سر بدهد در شراب

خط نو آغاز شده گرد روی / خاسته زو بر تن خورشید موی

مست شود چون بسوی می برد / عقل شود شیفته بیچاره مست

هر که بیک جرعه او سر نهد / همنشینش بیند و برتر دهد

می دهد و خون خورد از دل تمام / جرعه باقی نگذارد بجام

ورنه شود مست حریفان تمام / رو نماید که بیفتد خراب

مست در او بیند و اشود می / او شده مست از می و مستان ز وی

بسکه همه جور بود دور او / هر که بود خون خورد از جور او

از کف او دور رود دم خوش است / ور بمثل جور بود هم خوش است

چون بدهد باده و گوید که نوش / مست برود گر آید بهوش

ساقی از ینسان و حریفان نغز / در شده آواز ترنم بمغز

حاصل این مجلس فردوس وش / شاه خوش و باده کشان نیز خوش

صف حریفان ز دو جانب قطار / هر یک از ایشان ملکی نامدار

جام می آنرا که بلب باز خورد / بسته و چون جرعه زمین بوس کرد

گرد سوی تخت سحر مست گاه / خورد و سیا ورخ میمون شاه

بانگ ندیمان قصیده سرا / باز رسانیده سخن بر سما

روزن هر گوش پر از بانگ رود / گشته پر از زمزمه های سرود

مرد بسک و همه سازی نکت / ساخته مجلسیان نشسته ست

زن زد گر سوی بر ابریشم زنی / رشته جان بسته به دامنی

صوری ساق گرش تا برین آوران

چنگ سر افکنده و سر افراخته | موی بموییش بهم ساخته
تکمه‌های زر شده بگسیخته | سی شب و سی روز در آویخته
نیم کمانی و زهش بست چار | زخمه پیکانش بجان کرده کار
کشتی کاغذ بر و بحرش گذر | کاغذ او تا شده از دو سر
رشته که در گردن خنگ آورید | گردن او را شده حبل الورید
شیخ عبا پوشش در بزم شراب | پیر دلی ساخته بهر شباب
گریه خور معشوق کشیده‌اش به بر | هم ز پی از ناله عشاق اثر
وین که تماشاش ز رگ زناله خون | رگ زنی خوبش نیاید برون
زاده بی زخم که در جان نهی | لیک شکم تا بنهی گه تهی
پرده ز ابریشم و از مو طناب | گاه بریشم گره گه موی تاب
بسته فن با رگ چو مو بافته | زان همه مو خیز رسن بافته
بر سر سوزن رسن جان فشان | هست ز باریکی علمی نشان
هست لباسش ز بریشم مقیم | هم نکشد پای برون از گلیم

صفت کاسه رباب بیستش
که در آن بکاشته است نغمه خنید الوان

کاسه رباب از شغف دلنواز | پرده دل مردم و جان داده باز
نبض بگیرندش و رنجور نی | پرده به بندندش و مستور نی
زخمه تیزش چو تراشیده گشت | حلق نه کاو از خراشیده گشت
زخمه زبان گشته ز بهر فغان | خون جگر خورده به زخم زبان
روی ورق ساخته مسطر ز رود | گرچه نگنجد بکتابت سرود

او چو زده راه حریفان بسی … زخمه زده راه حق او هر کسی

راه زدن چون همه سازش بود … گر زندش زخمه نوازش بود

گرچه که وه جای گرفتش کنند … خود غلط افتند ورا سنگ زنند

چون به بلندی کشد آواز او … پرده در زهره شود ساز او

ور کند آواز حزین بی خروش … نشنود آواز خود از هست گوش

کاسه تهی ور شکم پیش او … دست کسان کفچه شده پیش او

رشته چو خر چوب بزرین رسن … طرفه که خر لنگ رسن سخن

مغز تهی کرده معلم مثال … طفل صفت ساخته گوشمال

طفل بریشم گره تارش چهار … پرده دو شش ساخته زان چار تار

حلقت نای که بر لحظه بدم دادن او

کله مطرب پر باد شود چون انبان

نای دهان بسته و بسیار گوی … نای بگوشش بشنو تار گوی

مار سیه کرده بسوراخ ره … مار رگی بینی و سوراخ وه

مار نشکر خواره افسون پذیر … گشته بدست دگران مارگیر

گاه بهم ریشه شده زنگی سلب … گاه بهم شده زنگی طرب

طرفه سیاهی ز عراق آمده … سوخته در دو فراق آمده

نفت دهن باث نگوئی سخن … نفت سخن باش نبندی دهن

سر و گردن پیش تو گردم زنی … دم نزند تا سر او بشکنی

چون هوس آید بسر دو ترش … دور کند هر چه بود در سرش

مطرب گر انفش سحر ساز … سر بنش کنده و بوسته باز

گاه سخن گشته سراسر زبان … بهر نوا بوده لبالب دهان

باز کند لب چو زبان آوری / لیک زبانش بلب دیگری
کرده بهر دستی از آواز تر / زیر هر انگشت هزاران هنر
خانه چو من لیک پرش ستون / تنگ ولی بادگر از درون
مطرب از آن دم که دمادم بداد / دم بدم اندر سرش افتاد باد

صفت دف که در دست کشان گوید مامی
صحن گزداشته و گوش پاهین بچه سان

دایره دف چه حصاری ز چوب / صحن وی از پنج و سه و سک کوب
زهره زد و رشس لبیرو داده / چنبرش از چرخ فرو داده آمده
بسته جلاجل بکمر جا بجای / چون کمر چرخ جلاجل نمای
بر زبر دست گرفته نشست / گاه زبردست گهی زیردست
چار زبان جو و زبان در دهان / نغز سخن لیک و ولی در زبان
هر سخن نغز که با دوست کرد / آن همه در پرده و در پوست کرد
گشت دور و لیک چو پروی حورد / دست که خود همه یکرده کرد
روش از این سوی وز آن سوی هم / گفتش از این سوی وز آن روی هم
گاه ثقیل آمد و گاهی خفیف / بر کف مطرب ز اصول لطیف
گه ز لطمی لرزه کند پوستش / کاتش چو رشید بود دوستش
گاه ز خشکی چو شود گرم تاب / گردد هم آواز نخواهد جز آب

صفت پرده وان پرده شناسان شگرف
که بهر دست نمایند هزاران دستان

پرده زبانی همه باریک سنج / پرده در ابریشم باریک رنج
تار بر ابریشم رگ جان ساخته / جان ز رگ چنگ بر انداخته

این صفت مرغ نموده دو رنگ ‌ ‌ ‌ مرغ ولی چنگل بازش بچنگ
آن شده گنجشک بگاه نوا ‌ ‌ ‌ مرغ در آورده ز روی هوا
گاه ترنم بنوایی که خواست ‌ ‌ ‌ جانب چپ پرده شد از راه راست
گه بحسینی طرف پرده زن ‌ ‌ ‌ پرده گشا گشته بوجه حسن
گه ز نوا زن که نوازنده گشت ‌ ‌ ‌ جان جهانی بنوازنده گشت
گاه براورده نوا بوسلیک ‌ ‌ ‌ دل شده چون در بریشم سلیک
گه غلط انداز بهر مند را ‌ ‌ ‌ تنگ شده عرصه بها وند را
گاه بنغمات تراند دوگاه ‌ ‌ ‌ یافته در عرصه با خرزگاه
گاه به بر چنگ چو معشوق تنگ ‌ ‌ ‌ ورزده در پرده عشاق چنگ
گه چو دل سوختگان فراق ‌ ‌ ‌ نای فغان کرده براه عراق
گه ز مخالف که نوازنده ساخت ‌ ‌ ‌ دوست نگشت ارچه مخالف نواخت
گاه ز آهنگ مهین و کهین ‌ ‌ ‌ ناله برون داده مهین و کهین
گاه فروغ دم نایی زکام ‌ ‌ ‌ داد بهر خانه فراغی تمام
برد دل عاشق که بکشتن سزاست ‌ ‌ ‌ راست چو تیر آمده تیزی کجاست
نیزه زن چنگ بتهتن مثال ‌ ‌ ‌ رخش روان کرده بزاول چو زال
بستگی بربط مشکل گشای ‌ ‌ ‌ جای گشاده ز پی بسته پای
نغمه چو در زیر و بم آهنگ برد ‌ ‌ ‌ زیر کشید و بحسینی سپرد
زمزمه سازگری در عراق ‌ ‌ ‌ کرده با آهنگ عراق اتفاق
سازگری را همه خواهان شده ‌ ‌ ‌ نغمت او تا بسپاهان شده
عقل مسافر شده زین کارگاه ‌ ‌ ‌ تیز پی با خرزکیان قطع راه
تشنه از آن نغمه که قوال را ‌ ‌ ‌ گفته گهی راست گهی بم را

نغمه زنگانه ز بم تا بزیر | گشته زلی جای گهی در نفیر
پیش چنان منطق طیر از قول | فاخته در باغ آنیاز از اصول
زمزمه چو زنگونه شد از نای و نوش | نوبت چنگ شد آسوده نوش
خاست و مجلس بساط شد کشیده | دور زده منشینه بر میسره
هر دو طرف ساقی بر پای خاست | داد می از دست چپ و دست راست
دور قدح چون بلد و سلطان رسید | نور دو خورشید بکیوان رسید
دور قمر رفت فلک را از سر | کرد قمر یافت دو دو ور شمر
در سر مستان ساقی دوران دور | خواند سبنا شراب طهور
هر چه تهی گشت ز می جام پر | با هنر دو ننگر ریز در
یعنی اگر کس تهی آید شاه | دامن پر باجر آمد براه
چون اثر باده در آمد بمغز | طبع گشتان شد قفل‌های نغز

صفت مائده خاص که از خوان بهشت
چاشنی داد بهر کام و دهان لذت آن

گرم تری کار گذاران خوان | مائده کردند ز مطبخ روان
خوانچه آراسته بیش از هزار | هر همه الوان نعم کرده بار
بانگ روا رو زن اختر گذشت | بلکه زنه خوان صلا بر گذشت
گشت علم از خورش ارجمند | خوانچه زان ساخت سه پایه بلند
شد قدح از شیره آب نبات | در مزه همشیره آب حیات
گرد گذر سوی حریفان نخست | کام می آلوده بحلاب شست
شربت لب گیر گران آب خورد | جان گسسته تیزان وصل کرد
از پس آن دور چو آمد بخوان | دایره قرص شد دوران
نان تنک صاف تر آن گونه بود | گر تنکی رو بدگر سو نمود

نان تنوری بمطبخ قبرست … زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد … لاجرمش روی چنان ماند زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور … قرصهٔ خور گرم ز خوان گرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان … دید لب قرص دو شه ریزه نان
نافه سنبوسه ز تثلیث اثر … بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بز … بر سر کو داب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ هالی گشاد … طرفه که بی غره زبانگ سلخ زاد
زیربا هم دنبه دو من یک شده … تیرگ از ونیک آهو بره
خنده بیرون داده سر گوسفند … هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بود … زهره رفته دو و قرنش ببر
شمه لقیم از هر لطف و یک بز … مرد از لب گزو انگشت مز
بچه ی بی مرغ بهر گونه طرز … از و جوجه و تیهو و دراج جزر
سنبک حلوا همه شکر شکست … جاشنیش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر بود بید … راست چو جابه سپیدی بید
سوده ابی طیب معنبر آن … خورده کافور تر و زعفران
زانکه هر کان مزه ذاتی شده … ناطقه روح سنائی شده
بهره خود برده چو کام از خورش … یافت ز لذت دل و جان پرورش
بند شرابی لبسان استاد … وز پی هر نام قفائی گشاد
بوشش بیش کجان باز خورد … صد گره از رشته جان باز کرد
ابیه خوان چو ز سیان رخت برد … نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

به از آن بینت ثنائی همه هندستان

بیرهٔ منبول صدبرگ است | چون گل صد برگ در آمد بدست

تا دره برگی چو گل بوستان | خوب‌ترین نعمت هندوستان

تیز چو گوش فرس تیز خیز | صورت و معنی بصفت هر دو تیز

تیزی او یافته گوش دگر | داده بهر گوش ز تیزی خبر

تیزی او آلتی قطع جز ام | قول نبی رفت علیه السلام

بر رگ و در رگ نه نشانی زنخو | لیک هم از رگ و رفیش خوردن

طرفه نباتی که چو شد در دهن | خوردنش چو حیوان بدر آید ز تن

خوردن آن بوی دهن کم کند | سستی دندان همه محکم کند

سیر خورد گرسنه در دم شود | گرسنه را گر سنگی کم شود

گرش نخورد خورده دندان کس | وانچه توان خورد نیست بس

از در تعظیم فتاده به هند | صد در تعظیم گشاده به سند

سرخی رو شکل رسته خانه بستگر است | چونه و فوفل شده رنگ آور رش

طرفه که با این شرفش هیچ پس | مرتبه و نام همون است و بس

اگرچه که آتش نبوی هست بیش | کهنه شود بیش کند آب خویش

گرچه که از آب شود زرد رو | لیک زر زیست همه آبرو

برگ که باشد بدرختان فراخ | زود شود خشک چو افتد ز شاخ

برگ عجب بین که گسسته ز بر | از پس شش ماه بود تازه تر

حسنش از عیش که و بانگاه | هم نکو احمت

شاه چو زین تحفه تهی کرد لب | باز روان گشت

رقص و را در بتر هم زبان | زمزمه برخاست زهر ترزبان

نان تنوری بطرب قید بست / زانکه بخوان شده عالم شکست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان باد زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم ز خوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شته ریزه نان
یافته سنبوسه تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بره / بر سر کو داب که مبنی ارز
پهلوی مساوخ بالا کشاد / طرفه که سی غره زرنگ طبیخ زاد
...شم و بنه دو من باسمه / ...ت از ... آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند / هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوان بخیه بر / زده همه رفته و دو قرصش ...
سد لقم از هر لقط دیگ پز / مرد از لب گز و انگشت ...
...ه سی مرغ بهر گونه طرز / از ... و تیهو و دراج جر ز
سنجک حلوا همه شکر شکست / چاشنیش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر بو ... / راست چو جام ... سپید
... دو سی طیب معنبر آن / خورده کافور تر و زعفران
...ن هرکه مزه ذاتی شده / ناطقه روح ... شده
بهره خود برد چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش
...نده شرابی بمسان ... / وز پی هر نام قناعت کشاد
نوشش ... که بجان باز خورد / عقده گره از رشته جان باز کرد
... خوان ... رغبت برد / نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت برگ تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری ز مطرب قبیست / زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک در آن مرتبه روترش کرد / لاجرمش روی چنان پاذر زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم ز خوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان

نافه سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور

خواند زبان بره پهلوی بر / بر سر کوداب که مینی از زر

پهلوی مسلوخ ها لاکش و / طرفه که بی غره زرنگ سلیخ زاد

زیرش هم دنبه دو من یک شده / تیر از وشاک آهو بره

خنده شیر برون داده سر که شنید / هم بخوانی شده دندان بلند

دنبه گوهی که به هر خوانچه بر / زده سه رفته و دو قرصش بسر

صد لقم از هر طرف دیگ پز / مرده از لب گز و انگشت مز

بچه لبی مرغ به هر گونه طرز / از فلج و تیهو و دراج حرز

صحنک حلوا همه شکر شکست / جا نشینش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر نوید / راست چو جا به سپیدی سپید

سوده لبی طیب معنبر آن / خورده کافور تر و زعفران

دهن هرکان مزه ذائقی شده / ناطقه روح نباتی شده

بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش

بند شرابی لبان ایستاد / وز پی هر نام قناعت گشاد

نوشش نیش که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد

پایه خوان چون لبان رخت برد / نوبت تنبول بمجلس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بطرب قبه بست — زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد — لاجرمش روی چنان باید زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور — قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان — دید لب قرص و دوشنه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر — بره بریان شرف از قرص خور
خوانده زبان بره پهلوی بر — بر سر کو واب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالیک شاد — طرفه که سی غره زرنگ مسلخ زاد
ریشته هم دنبه دو من یکسره — بیرک ازو شنگ آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند — هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر — زده مه رفته و دو قرصش لبسبر
مدلغم از هر [illegible] دیگ پز — مردم ازو لب گزو انگشت مز
پخته بسی مرغ بهر گونه طرز — از وی بلج و تیهو و دراج [illegible]
سنجک حلوا همه شکر شکست — چاشنیش از طبقات بهشت
پخته صابونی شکر نو پدید — زانست چو جانه سپیدی پدید
توده بسی طیب معنبر آن — خورده کافور تر و زعفران
دادن هرکان مزه ذاتی شده — ناطقه روح سنباتی شده
بهره خود برده چو کام از خورش — یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی بلسان استاد — وز پی هر نام فقاعی گشاد
جوشش [illegible] که بجان باز خورد — صد گره از رشته جان باز کرد
مائده خوان چنان نعمت برد — نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

صفت پیل که شه داد بفرزند عزیز
شده از جنبش او کوه چو دریا لرزان

سیل چو کوهی که بود بی‌ستون / خار ستون زیر که بی‌ستون
وان جبل از جنبش بفر و شکوه / سایه بهم کرده ببالای کوه
سوده بگردون سر شنگرف‌سای / رنگ شفق زو شده شنگرف‌زای
پیچش خرطوم بسان کمند / اژدر افتاده ز کوه بلند
اژدر آن کوه شده مار پیچ / مار ازو یافته در غار پیچ
در زمین آنجا که سر افراخته / مار ز سر غار ز پا ساخته
گر بدل غار بود جای مار / زو بدل مار شده جای غار
ور دم او را بهوا خم فتد / باد تنش سلسله با هم فتد
بر شده بالا دو سو از تن بلند / چون دو پیاده به پی پیل بند
ورنه پا کوه زمین جای او / پایهٔ کوهی شده پای او
زان سپر انگیز پی هیبناک / ورنه پایش سپری گشته خاک
شاه ز بندی که بپایش فکند / مات شده صد شه از آن پیلبند
گر سلسله پای بر آرد ز جای / سلسله فریاد بر آرد ز پای
کشتی یا جست تو گوئی روان / گشته دو گوشش زده سو بادبان
کشتی و در معبر ملکش گذر / لنگر کشتی شده صندوق زر
گوش که با چشم بهم کرده لاغ / مروحه بود به پیش چراغ
واقفه که آن مروحه از اسب باد / هیچ گزندی بچراغش نداد
روی چو در حمله نهد گاه کین / زاو میان حامله گردد زمین
برکشد از تار رگ بدخواه مغز / وز بن دندان کند این کار نغز

در صفت کین کرده بدندان تیز / خون عدو خورده بدندان تیز

خصم ترش را چو بدندان برید / زان ترشی کندی دندان پدید

گاو زمین گز سر دندان بجست / شیر فلک را ز دو بر هم شکست

چون جرسش در روش آواز داد / گنبد گردنده صدا باز داد

در بفغان گر گشاد او بلند / گوش فلک نشنود الا بلند

بانگ بلندش ز دو بار رعد کوس / ابر بلندش بقدم داد بوس

خورده ز میخانه دولت شراب / مست شده کرد جهانی خراب

از می شده بسکه زخش بار تنگ / کرده فراموش خورشها بنگ

باز می مجلس شه مژده یافت / بنگ رها کرده بمجلس شتافت

الغرض آن پیل دمان تاج و تخت / کان نرسد جز بخداوند بخت

دید شهنشه چو مهیا به پیش / روی کرم کرد بدلبند خویش

گفت که این افسر و این پیل و گاه / بهر تو داشته بودم نگاه

تا چو صلاحی بمیان ره برد / هدیه این صلح همین در خورد

نیست مرا بهتر ازین هیچ چیز / تا دهم از دیده بچشم عزیز

دیده من جمله زمین در بدید / خاص کن اندر نظر بی نظیر

شاه بنظاره آن بهر سه جنس / ماند عجب شد که نخورد جز این

پیل کسی خورد چه تواند شنود / کس صفت نیز چنان کم شنود

هست سه چیز انکه چو آرندش / پیش کشد دل نه ببیند به پیش

بوزنه و طفل سخن گوی و پیل / دیده ام این انتخاب ز نیل

هست چو این وصف بهر پیل جفت / خاصه به پیلی که توان پیل گفت

کس نشنود کاین وصف راست / من که بدیدم به ازین شیر گفت

از پدران جمله شه نیکنام — گشت پذیرنده مسلی تمام
هم بزمان تخت همان نصبت است — تاج همان بر سر سلطان گذشت
تاجوران بر سر آن تخت زر — هر دو نشستند کمر با کمر
باز دو گنجینه گره کرد باز — گه سخن از رزم شد و گاه راز
گر چه پدر روی بدل کرد خویش — کار ز رزم جمله برآمد ز پیش
لیک دو حسرت دو گره در سر است — گر بسر آید ز تو کام و رخورست
اولش آنست که چتر سپید — بر سرم آید ز تو دارم امید
دومش آن شد که کلاه شهی — هم تو نهی بر سر صاحب کلاه
از پدرست این دو مراد آنگاه — زو بتو آمد تو بمن و اسمار
من بتوانم که بجای پدری — زین کله و چتر کنم سروری
لیک چو تخت پدرم جای تست — از تو به این سکه که گردد درست
تا شرم این هر دو زبی رهبری — هم ز پدر یابدم از سر
مردمک چشم بزرگان شوند — سوی سر و دیده اشارت نمود
کانچه سرشتاه زمن چشم داشت — خاصه شهانست که بر من گذاشت
هست بر این آرزوم نیز بیش — کان بهست بنگرم از چشم خویش
تاجوران وعده که از شاه یافت — حاجت خود را بوفا راه یافت
مستی و دولت بسرش نوبتی — دولت سرمست سگفتش که خیز
خاست بپا تاجور سربلند — وعده و دیدار بهم در افکند
فلک و ملک مرتبه خویش جست — رجعت خود کرد و بمنزل درست
او بشرف خانه منزل شتافت — شاه بدولت شرف از خانه تافت
نوش همی کرد می دل فروز — در شب دولت همه شب تا بروز

روز و شبش چو زن می کار باد | روز بداندیش شب تار باد
تیغ ظفر تو ز سر انداز رزم | عود و عدو سوز طرب ساز بزم
این غزل بنده که بتوان شنود | حال منش گفته بهنگام جود

غزل

مهر بگشای لعل میمون را | مست کن عاشقان محزون را
رخ بپوشیدی و جان من بردی | اثر این بود خال میمون را
دل من کشته بقای تو باد | چه توان کرد حکم بیچون را
از درون هم نمی روی بیرون | در گرفتی درون و بیرون را
تا حصر لیلی بر آید اندر نقش | گر بریزند خون مجنون را
گریه کردم تو خنده بگشادی | لب شکر فشان میگون را
تلخ گشت از لب تو گریه من | شهد هر چند کم کند خون را
از دوم الحمد مست بد هم زخشت | گرچه بر گل دمند افسون را
گفت خسرو بگیر دست ما ... | خاصیت سلب گشت افسون را

صفت صبح و کلاه سپید و چتر سیاه
رفتن از شب به در روز شب تو افشان

صبح بر آورد چو چتر سپید | بست سیاهی بسپیدی امید
کالبد چرخ ز زر زد کلاه | دوخت زه زر بکلاه سیاه
گوش سپهر که فلک آوازه گشت | دیده هر روز ز سر تازه گشت
یافت صفا گنبد آئینه رنگ | رفت برون آینه چین ز زنگ
تیغ کشید اختر عالم فروز | لشکر شب کرد هزیمت ز روز
ابروی تا ... چشم واشکست | کش فلک از وسمه نخواهد گذاشت

تا ان توزی بطرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک تنوری آن مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنان یافت زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه نکاهید که خود را بخوان | دید لب قرص دو دسته ریزه نان
یافته سنبوسه تثلیث اثر | بره بریان شرف از قرص خور
خوانده زبان بره پهلوی بر | بر سر کو داب که منی ارز
پهلوی مسلوخ بالی کشاد | طرفه کبابی غره رنگ مطبخ زاد
تیرش هم دنبه دو من پاسبند | تیرک از دنبک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند | هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوان چه پر | زده مه رفته دو دو قرنش بسر
سد لقم از هر طرف دیگ پز | مرد از او لب گز و انگشت مز
پخته لبی مرغ بهر گونه طرز | از وجه و تیهو و دراج چرز
سنبک حلوا همه شکر شکست | جا نشینش از طبقات بهشت
پخته صابونی شکر بو بید | رانت چو جابه سپیدی بید
توده لبی طیب معنبر آن | خورده کافور تر و زعفران
در تن هر کان مزه ذاتی شده | ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برد هر کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
چند شرابی لبسان استاد | وز پی هر جام فقاعی گشاد
نوشش تیزش که بجان باز خورد | سد گره از رشته جان باز کرد
تا به خوان چون نه بیان رخت برد | نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت پره تنبول که نزد همه خلق

که گنبد برتر او ماه سیار اناپان

روی ببین کرده یک چشمه پاک ‌‌‌ | کاز آلودگی آب و خاک
چشمهٔ آتش نشیند پست کس | چشمه زان آب ببندد دست کس
چشمه که داد آب فراوان شود | آب خورد چشمه عجب آن بود
در دل دریا چو شد چشمه غرق | چشمه ز دریا نتوان کرد فرق
طرفه که آن چشمه بدریای نور | روشن و صافی بنماید ز دور
طفل کهن سال و لعابش روا | دایهٔ او چرخ ولی مهربان
قطرهٔ زرش ز حنو بافته | حبهٔ سیمین همه زو یافته
با همه چون سایه شده هم نشست | پاک تن و هر جا که بخواهش نشست
گرچه بگنجد ز فلک تا ثری | لیک بگنجد بشکاف دری
نورش از آفاق برون تر رود | لیک بیک رخنه درون در رود
عالم نور او شد روزن درون | بلکه بسوراخ سوزن درون
آهوی پوینده ببالا و زیر | خانهٔ خود ساخته در کام شیر
مشرق و مغرب همه یکروزه گشت | یک مه یک برج نیارد گذشت
شاه جهانگیر بشمشیر تیز | چتر سیاه شب ازو در گریز
لشکر انجم همه چرخ کبود | او بکشد خنجر و گوی شود
لشکرش از حد شمر و بیرون | لیک بتنها ز برون زان و تن
ماه هم از وی علم افراشته | غایتش آنگاه نگهداشته
گرم شود بر همه بی هیچ کین | پس ز حیا در رود اندر زمین
بیند اگر تیز بکوه اندرون | زهرهٔ کوه آب شود بلکه خون
گر نظر دیده به تیزی درست | ریختن آب خودش از زرست

نان تنوری بطرب قیمتست / زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک و ران مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان یا ذرزرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم زخوان کرد دور
تا به بکابید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بر / بر سر کوداب که میمنی از زر
پهلوی مسلوخ هلالی گشاد / طرفه که بسی غره زنگ سلیخ زاد
ترش هم و بنه دو من با سبه / ترک از و شاک آهو بره
خنده برون داده سر گوسپند / هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که به هر خوانچه بر / زده سه رفته و دو قرصش بسر
صد لقم از هر لنظ دیگ بر / مرد از و لب گزد و انگشت سر
بچه بسی مرغ به هر گونه طرز / از فرخ و تیهو و دراج جز ز
سنبک حلوا که شکر بشکست / جانشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نو بید / رانست چو جانه بسی سپید
توده بسی طیب معنبر از آن / خورده کافور تر و زعفران
دهن هر کان مزه ذایق شده / ناطقه روح سنائی شده
بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی لسان الستاد / وز پی هر نام قناعت گشاد
نوشش ... که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد
پیه خوان چون مگسان رخت برد / نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

خواست بسی عذر ز پیوند خویش | شکر خدا گفت ز اندازه بیش
هدیه بسی بهر خداوند تاج | هدیه نه بل مملکتی را خراج
مژده رساننده خوش و شادمان | آمد از آنجا بخوشی در زمان
پیش جهاندار شد و هدیه برد | جمله بگنجینهٔ خازن سپرد
عذر زبانیش که در گوش بود | خواند بگوش شه آفاق زود
شه ز خوشی روی چو گلنار کرد | عزم می و بزم بتکرار کرد
بزم نشین ساغر زر می کشید | بدرهٔ دینار بسی می کشید
سر بسر مست ز رطل گران | مست شده هر همه و سرگران
مجلس شه این همه مجلس نشین | مست چنان بود و گران سر چنین
تا که گران سر ز می خوش اثر | باده و مبادا کش گرانی بسر
دست بیک زخمه مطرب [illegible] | عود و گران سر خواهی [illegible]
مجلس او زین غزلم گشت مست | مست و گران سر شده [illegible]

غزل

آنکه ز هر دو توبه شد ترک شمر خوار من | ای گرا دوست کی بود توبه [illegible] یار من
باده بجز خورده‌ام رنج خمار در سرم | جز تو [illegible]
بود قرار وصل می گر بود [illegible] | ورنه قرار بگذرد [illegible]
ای تو [illegible] نجات [illegible] من | تا نشده [illegible] آتش انتظار [illegible]
رغبت اگر بپی کنم تا [illegible] | [illegible] نگار [illegible]
هست دو چشم چارهٔ خاک [illegible] | هدیه گر از تو نا یدم [illegible]
[illegible] نگذری [illegible] گهر فشان کنم | خواه قبول خواه رد [illegible]
[illegible] غبار شد و [illegible] | خاک [illegible] انگشت [illegible] غبار [illegible]

نان تنوری بطرب قیمت ... زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک دران مرتبه رو ترش کرد ... لاجرمش روی چنان بادزرد
دید فلک گرمی هر قرص نور ... قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان ... دید لب قرص و دو شته ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر ... بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بر ... بر سر کوداب که معنی ارزد
پهلوی مسلوخ بالای کشاد ... طرفه که بی غره زنگ مطبخ زاد
بریشم و پنبه دو من یک شده ... بیرشک از رنگ آهو بره
خنده برون داده سر کو شنید ... هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر ... زده همه رفته و دو قرصش ببر
[illegible] لقم از هر لمظ دیگ بیز ... مرد از لب گز و انگشت
بچه لیسی مرغ بهر گونه طرز ... از ورج و تیهو و دراج جز ز
سنجک حلوا همه شکر شکست ... جا نشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر بود بید ... راست چو جانه سپیدی سپید
بوده لیسی طیب معنبر آن ... خورده کافور تر و زعفران
دهن هرکان مزه ذاتی شده ... ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برده چو کام از خورش ... یافت ز لذت دل و جان پرورش
پنبه شراب لیسان استاد ... وز پی هر نام قطایف کشاد
بوشش ... که بجان باز خورد ... صد گره از رشته جان باز کرد
تابه خوانچه ... رخت برد ... نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بطرب قیمتست / زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک ز دوران مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان ماند زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم زخوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان

یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور

خواند زبان بره پهلوی بر / بر سر کو داب که مینی ارز

پهلوی مسلوخ بالا کشاد / طرفه که بی غره زبان سلخ زاد

هریسه هم دنبه دومن باسره / پیرتر از دنبک آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند / هم بجوانی شده دندان بلند

دنبه گوهی که بهر خوان چه بر / ده صد رفته و در قرش بسر

سید لقم از هر طرف دیگ پز / مردم از و لب گز و انگشت مز

پخته بسی مرغ بهر گونه طرز / از تیهو و دراج جز ز

سنبک حلوا همه شکر شکست / جاشنیش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر بوید / راست چو جام سپید

بوده بسی طیب معنبر ز آن / خورده کافور تر و زعفران

دین هرکان مزه ذائق شده / ناطقه روح سباق شده

بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش

بنده شرابی لمسان استاد / وز لب هر نام قناعت کشاد

نوشش بینش که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد

باده خوار چون همیان رخت برد / نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بطرب قیمتست / زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک دران مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان ماند زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بر / بر سر کوداب که معنی ارز
پهلوی مسلوخ بالا کشاد / طرفه که بی غره زرنگ سلیخ زاد
بیرث هم و بنه دو من بکشد / تیرث از و تنگ آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند / هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر / زه همه رفته و دو قرصش ببر
سید لقم از هر لمظ دیگ پز / مرد از وی لب گزد و انگشت نیز
پخته ابی مرغ بهر گونه طرز / از ملح و تیهو و دراج جز
سینک حلوا همه شکر شکست / چاشنیش از طبقات بهشت
پخته صابونی شکر نوید / راست چو جابه سپیدی بدید
بوده ابی طیب معنبر آن / خورده کافور تر و زعفران
دمن هرکان مزه ذاتی شده / ناطقه روح سنایی شده
بهره خود برده چو کام از خورش / یافت زلذت دل و جان پرورش
بنده شرابی ملبان ایستاد / وز پی هر نام قطایف گشاد
بوشمش تنه رش که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد
آنچه خوان چون نمیان رخت برد / نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

تنان تنوری بطرب قیبست / زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک در آن مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان باد زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم زخوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شته ریزه نان

یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شده فارغ ز قرص خور

خوانده زبان بره پهلوی بر / بر سر کوداب که مینی از زر

پهلوی مسلوخ بالای کشاد / طرفه که سی غره زنگ سلیخ زاد

بریش هم و بنه دو من باسمه / بیرک از و شنگ آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند / هم بخوانی شده دندان بلند

دنبه کوهی که بهر خوان بچه بر / زده مه رفته و قرصش بسر

سد لقم از هر لنظ دیگ پز / مرد از و لب گز و انگشت

بچه ابی مرغ بهر گونه طرز / از ... و تیهو و دراج خزر

سنک حلوا به شکر بشکست / جانشینش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر ... / راست چو جابه سپید

سوده ابی طیب معنبر آن / خورده کافور تر و زعفران

... ن بهرکان مزه ذاتی شده / ناطقه روح نباتی شده

بهره خود برد چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش

... شراب لیمان استاد / وز پی هر نام قطایف گشاد

نوش ... نوش که جان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد

... خوان چو ز میان رخت برد / نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

[illegible]

نان تنوری نظر قبه ایست / زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان باز زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم ز خوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص دو دسته ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شده فارغ ز حزن
خوانده زبان بره پهلوی بشد / بر سر کو داب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالای کشاد / طرفه که بی غزه زبانک … زاد
بریشم و دنبه دو من بکشد / تیرک از رشک آهو بره
خنده برون داده سر گوسپند / هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر / زده مه رفته دو دو قرصش بسر
بسمه لقیم از هر طرف دیگ پز / مرد از او لب گز و انگشت …
بنشسته … مرغ بهر گونه طرز / از دو بلج و تیهو و دراج جز ز
سبحک حلوا همه شکر شکست / جانشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نو بدید / راست چو جانه سپید …
بوده … طیب عنبر آن / خورده کافور تر و زعفران
در تن هرکان مزه ذاتی شده / ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شراب لیموی … ستاد / وز پی هر نام قطایفی گشاد
پوشش … که بجان باز خورد / عقده گره از رشته جان باز کرد
مائده خوان چو زمیان رخت برد / نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بهره تنبول که نزد و همه طلق

[illegible]

نان تنوری بطرب فربه است | زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک ورآن مرتبه روترش کرد | لاجرمش روی چنان یافت زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو شب ریزه نان

نافه سنبوسه ز تثلیث اثر | بره بریان شرف از قرص خور

خواند زبان بره پهلوی بره | بر سر کو داب که مینی ارزه

پهلوی مسلوخ هلالی کشاد | طرفه که سی غره زیک سلخ زاد

پرشم و بنه و دو من یکسره | برنج از ونبات آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند | هم بجوانی شده دندان بلند

دنبه کوهی که بهر خوان بچه بر | زه مه رفته و دو قرصش بسر

سعد لقم از هر طرفی دیگ پز | مرد از لب گز و انگشت سر

[illegible] مرغ بهر گونه طرز | از [illegible] و تیهو و دراج جز

سنبک حلوا همه شکر شکست | چاشنیش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر بو [illegible] | راست چو جانیست سپید [illegible]

[illegible] بوی طیب عنبر آن | خورده کافور تر و زعفران

دامن هر کان مزه ذاتی شده | ناطقه روح نباتی شده

بهره خود برد چو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش

چند شرابی مسمای [illegible] | وز پی هر نام قفایی [illegible]

نوش [illegible] که بجان باز [illegible] | عقده گره از رشته جان باز کرد

[illegible] خوان چو [illegible] برد | نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

می بخور اما مخور اندازه بیش … تا نشوی بی‌خبر از کار خویش

کم خور از آن سان که شوی مست از او … تا نشده از دست بکش دست از او

کار جهان جمله ترا کردنی است … خود همه این کار ترا خوردنی است

چون تو خوری باده کافور بود … پس همه مستی که خورد خود نکو

مست که از خود خبرش کم بود … کی خبرش از همه عالم بود

گرچه کمیت بخوشی رهبر است … هرچه عنان باز کشی خوشتر است

گرچه که در می کرمی بیحد است … آن کرم از می شمر از این بد است

باده حلالت نبود چون مدام … هرچه مدام است چه باشد حرام

پیشه تقوی است پسندیده‌تر … از همه و از شه پسندیده‌تر

چون همه کس خدمت سلطان کنند … هرچه ز سلطان نگرند آن کنند

عشرت دائم شه اقلیم را … ره بضلالت برد اسلیم را

کوشش پوشیده کن اندر شراب … تا نشود رکن شریعت خراب

شاه بدینگونه بفرزند خویش … داد بسی زاد نواز نیاز خویش

گرد زمانی بچنین گفتگو … کرد مکینی را لختی وحشت خوی

تا دل شب نزد جگر گوشه بود … دانه اشکش همه در خوشه بود

نیم شبان عزم سوی خانه کرد … دامن از آن خوشه پر از دانه کرد

گفت که فردا بود داعیه‌ای … آیم و این شرط بیارم بجای

گرد روان کشتی دولت شتاب … رفت بدولت بگذار آب

شاه جوان طالع و فیروز بخت … فرخ و فیروزه برآمد بتخت

گریه قرابه ببانگ بلند … قهقهه در حلق صراحی فکند

آتش وان کرد بخوی نشاط … خاک شد از جرعه مصفر بساط

بسکه بدش از غم دوری خمار / باده همی خورد و همی کرد کار
گرچه خوشی در دل اشتا بیشه کرد / لیک ز فردا امل اندیشه کرد
بزم نشستش گرچه که فردوس بود / وعدهٔ فرداش قیامت نمود
تلخ توان شربت دوری چشید / در وصالی که تواند کشید
دشمن باشد فلک از مغز و پوست / زانکه بیکجای نخواهد دو دوست
الغرض از می سرش گرم گشت / زانچه دلش بد قدری گرم گشت
رفت ز مجلس بسوی خوابگاه / شد تهی از باده کشان بزم شاه
خفت به بیداری بخت جوان / دولت بیدار شدش پاسبان
خوابگهش باد ببالای تخت / هیچ گهی خفته مباداش بخت
مطرب خوش نغمه بآواز نغز / زین غزلش داد طراوت بمغز

غزل

آرام جانم میرود دل را صبوری چون بود / آگاه شو ای عالمی که بیچو من در خون بود
بربست چون محمل ز آنکه آورد و در خون آورم / یعنی که این جوهر منظر طالع میمون بود
گوشید حال دل نهان گوئیش مگر با دعشان / این ماکی گفتن توان کو از دلم بیرون بود
رنجم مبادا بر تنی چون من مباد آنچه منی / من دانم و بیچون منی کاندر فرقتی چون بود
زین که از چشم افکنم گشت چشم اسیم / چون بیسامانی شدیم کاندر رو مکنون بود
جعد و خطش چو تیم همی بر تار موئی فرخمی / خود عاشقان از می سعودی مگر گردون بود
زلفش که پنهانم گزد جعدش ز رد جانم گزد / ما رکه زبنیانم گزد کی در خور افسون بود
لیلی موئی مشکینی انگیس و بدش مو بمو / داند که زنجیر از چه و در گردن مجنون بود
ده کان مشکو ... ناگهان زین بندهٔ شیدا / از خسرو آموزد فنان فرهاد اکنون بود

در وداع دو گرامی که پدر او در اشک

[illegible]

خسرو دم و دیده بهم رفت ز چشم گریان

شب چو وداع مه و ستاره کرد / صبحدم از مهر قبا پاره کرد
کرد کناره شفق از خون خویش / چشمه خون آمدش از دیده بیش
قلب دو سلطان به دو موج گرد / بست دو پل وز دو طرف آب گرد
کوکبه شرق سوی شرق تاخت / لشکر مغرب سوی مغرب شتافت
سرور مشرق به وداع پسر / گریه کنان کرد ز ره بر گذر
وین طرف اقبال معزی ببین / گشت شتابنده جدا از زمین
خاص شد از بهر وداع دو شاه / چوتره با سبزه آرامگاه
هر دو در آن بقعه مهیا شدند / چون می و خون در یکجا شدند
محرم خلوت شده هر دو بهم / زحمت نفس از میان گشته کم
خلوتیان زانکه نه محرم بدند / هیچکس از خلوتیان هم نبود
آنچه بد از مصلحت ملک راز / یک بدگر هر دو نمودند باز
کان چمن از خار تهی کرد باز / وان گل رنگین بگشاد او ز روی ناز
در حق این شو بگرم رسم ... / وان دگر ... ازین پند جو
دور مبند از فلک از بیش / خاص مکن آن گهر از خویش
هر چه که این گفت بدان داد هوش / جامی بده کهنه او را بگوش
سرور مشرق چو ازین لعل در / گوش جگر گوشه خود کرد پر
آن همه گفتار پدر کیقباد / دل نتوان گفت که بر جان نهاد
از پس آن هر دو بپا خاستند / عذر بد و نیک همی خواستند
خسته پدر از دل پر خون و ریش / دست در آورد بدلبند خویش
ناله همی کرد که ای جان من / جان ده از آن دیگری زان من

[illegible]

نان تنوری بطرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک [illegible] دران مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی جهان باید زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو شه ریزه نان

نافه سنبوسه تثلیث اثر | بره بریان شده فارقرص حجر

خواند زبان بره پهلوی بر | بر سر کو داب که [illegible] از ز

پهلوی مسلوخ [illegible] کشاد | طرفه که سی غزه زبک [illegible] زاد

[illegible] هم دنبه و دو من [illegible] | بیرک از [illegible] آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند | هم بخوانی شده دندان بلند

دنبه گوهی که به هر خوانچه بر | [illegible] رفته دو قرصش [illegible]

[illegible] از هر طرف دیگ [illegible] | مرد از لب گز و انگشت [illegible]

[illegible] مرغ بهر گونه طرز | از [illegible] و تیهو و دراج [illegible]

[illegible] حلوا [illegible] شکست | چاشنیش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر [illegible] | راست چو جاربه [illegible] سپید

[illegible] طیب [illegible] آن | خورده کافور تر و زعفران

[illegible] هر کان مزه ذاتی شده | ناطقه روح [illegible] شده

بهره خود برده چو کام از خورش | یافت زلذت دل و جان پرورش

[illegible] مستان [illegible] | [illegible] هر نام [illegible] گشاد

نوشش [illegible] که بجان [illegible] | [illegible] گره از رشته جان باز کرد

[illegible] خوان [illegible] نسیان [illegible] برد | نوبت تنبول [illegible] مجالس سپرد

صفت برگ تنبول که نزهت همه خلق

نان تنوری بطرب قبه بست ... زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک در آن مرتبه رونق گرو ... لاجرمش روی چنان باند زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور ... قرصه خور گرم ز خوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان ... دید لب قرص و دو شه ریزه نان

نافه سنبوسه ز تثلیث اثر ... بره بریان شرف از قرص خور

خواند زبان بره پهلوی بر ... بر سر کوداب که مینی ارز

پهلوی مسلوخ بالای کشاد ... طرفه که سی عزه زنگ سلخ زاد

ریشه هم و بنه و دو من بکشد ... تیرک از دنبک آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند ... هم بخوانی شده دندان بلند

دنبه گوهی که بهر خوان بچه بر ... زده مه رفته و دو قرصش بسر

سبد لقم از هر لنظر دیگ پز ... مرد از لب گز و انگشت مز

بچه ابسی مرغ بهر گونه طرز ... از وبلچ و تیهو و دراج حرز

سنبک حلوا همه شکر شکست ... جانشینش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر نوید ... رانست چو چاه سپیدی پدید

دوده ابسی طیب معنبر ز آن ... خورده که کافور تر و زعفران

دین همگان مزه ذاتی شده ... ناطقه روح مبانی شده

بهره خود برده چو کام از خورش ... یافت ز لذت دل و جان پرورش

بنده شرابی بمسان استاد ... وز پی هر نام قطاشی کشاد

بوشش شش تیش که جان باز خورد ... صد گره از رشته جان باز کرد

نایبه خوان چو پریشان رخت برد ... نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت پیره تنبول که نزد همه خلق

رفت پدر پای بکشتی نهاد | دیده روان از مژه طوفان گشاد
گریه کنان با دل بریان خویش | کشتی خود راند بطوفان خویش
آه شد و زین سو پسر دردمند | آه برآورد و ببانگ بلند
گریه همی کرد زمانی دراز | سوی پدر داشته چشم نیاز
راند همی از مژه سیلاب خون | تا ز نظر کشتی شه شد برون
دید چو خالی محل از شاه خویش | رخش روان کرد به بنگاه خویش
روی ز مشرق اختر عالم فروز | تافت سوی غرب که شد نیم روز
رفت بلشکر در خرگاه بست | واحد و شد راز میان ای الست
خلوتیان هر همه گشتند دور | جز دو سه از خاصگیان حضور
جامه بفریاد و فغان می درید | جامه رها کن که جان میدرید
گشته دل تنگ ز غم شاخ شاخ | تنگ دلی در دل تنگش فراخ
کرد چو انبوهی غم ره بخویش | خواست شرابی که بشوید غمش
ساقی از آن باده که با نوش داشت | بیشتر کشید قدحی پیش داشت
شاه از آن می که بلب برکشید | جرعه آن از مژه بر کشید
گفت بمطرب که دمی بید رنگ | ساز کند صوت جدائی بچنگ
گشت مغنی در راه عراق | گرد روان زخمه‌های فراق
دست و زبانش چو در آمد بکار | زین غزل از دست بشد شهریار

غزل

سخت و شور است تنها ماندن از دلدار خویش | با که گویم حال تنها ماندن شبهای خویش
لطف کن ای دوست از شمشیر هجرانم مکش | منکه وصلم چند گه پرورده‌ای زنهار خویش
مرده حسرت زدن نیست بهتر از آن | باز میگیرند از هم صحبتان یار خویش

نان تنوری بطرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک و در آن مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنان باد زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان گرد دور
تا بکابید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو شته ریزه نان
یافته سنبوسه تثلیث اثر | بره بریان شرف از قرص خور
خوانده زبان بره پهلوی بره | بر سر کو داب که میمنی ارز
پهلوی مسلوخ ملالی کشاد | طرفه که بی غره زبک سلخ زاد
بریه هم دنبه دو من باشکم | بیرک از و شکل آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند | هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر | زده سه رفته و دو قرص لب بسر
صد لقم از هر طرفی دیگ پز | مردم از و لب گز و انگشت مز
بیضه بسی مرغ بهر گونه طرز | از تیه و تیهو و دراج حرز
سنبک حلوا همه شکر شکست | جا نشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نو بدید | زانکه چه جابه سپیدی بدید
سوده بسی طیب معنبر بر آن | خورده کافور تر و زعفران
دختر هرکان مزه ذاتی شده | ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برده چو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی لبسان اسپناد | وز پی هر نام فقاعی گشاد
نوششش بیش که بجان باز خورد | صد گره از رشته جان باز کرد
نایبه خوان چون بیان رخت برد | نوبت تنبول بمجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری به مثل قبه ایست / زانکه بخوان شد عالم نشست
کاک وران مرتبه روترش کرد / لاجرمش روی چنان بازرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور
خوانده زبان بره پهلوی بر / بر سر کوداب که معنی از زر
پهلوی مسلوخ بالی کشاد / طرفه که بی غره زرنگ سلیخ زاد
بیرش هم دنبه دو من پاک شد / بیرتر از ونک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند / هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر / زده همه رفته و دو قرنش بسر
سد لقم از هر طرف دیگ پز / مرد از و لب گز و انگشت هم
سینه بسی مرغ بهر گونه طرز / از وج و تیهو و دراج جز ز
سنجک حلوا همه شکر شکست / جا نشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نوید / زانکه چو جامه سپیدی سپید
بوده بسی طیب بعنبر آن / خورده کافور تر و زعفران
در تن هرکان مزه ذاتی شده / ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش
چند شرابی بمسانی استاد / وز پی هر نام قنانی گشاد
نوشش ... که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد
مائده خوان چنان رفت برد / نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بمطبخ قبه ایست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنین باید زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور
آه بکابید که خود را بخوان | دید لب قرص دو دوسته ریزه نان
یافته سنبوسه تثلیث اثر | بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بز | بر سر کوداب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالاکش د | طرفه که سبزی غزه رنگ سلخ زاد
بریش هم و بنه دو من یک سیر | تیرک از ونبک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند | هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوان بچه بره | زده مه رفته دو قرصش بسر
سده لقم از هر طرف دیگ پز | مردم از و لب گزد و انگشت هم
پخته ابی مرغ بهر گونه طرز | از وجه و تیهو و دراج حرز
سخنک حلوا همه شکر شکست | جانشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نوید | راست چو جابلسی سپید
سوده ابی طیب معنبر آن | خورده کافور تر و زعفران
دیدن هر کان مزه ذائقی شده | ناطقه روح شنائی شده
بهره خود برده چو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
پنبه شکر ابی لبان استاد | ورزی هر نام قطایف کشاد
بو شمش نه رشکی که بجان باز خورد | صد گره از رشته جان باز کرد
پایه خوان چون شبان رخت برد | نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بطرب قیمت است … زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک ز دوران مرتبه روترش کرد … لاجرمش روی چنان پا ندرزرد
دید فلک گرمی هر قرص نور … قرصه خور گرم ز خوان گرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان … دید لب قرص و دو شه ریزه نان
نافه سنبوسه ز تثلیث اثر … برّه بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بز … بر سر کو داب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالای کشاد … طرفه که بی غره زنگ سلخ زاد
ریشم دنبه دو من بگسسته … تیرک از و شنک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند … هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه گوهی که بهر خوانچه بر … زده مه رفته وو وقرنش بسر
بعد لقم از هر طرف دیگ پز … مرد از و لب گز و انگشت مز
پخته ابی مرغ بهر گونه طرز … از و بلج و تیهو و دراج حرز
سنبک حلوا همه شکر بخست … چاشنیش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نوید … راست چو جامه سپیدی پدید
بوده ابی طیب عنبر آن … خورده کافور تر و زعفران
دهن هر کان مزه ذاتی شده … ناطقه روح سباقی شده
بهره خود برده چو کام از خورش … یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی لبسان السنا … وزنی هر نام قماشی گشاد
پوشش شیرش که بجان بازخورد … صد گره از رشته جان باز کرد
پانیه خوان چو ز میان رخت برد … نوبت تنبول بمجالس سپرد

صفت بهره تنبول که نزد همه خلق

غربت از احسانش چنانم گذشت | کم وطن و اصل فراموش گشت
در اثر بخشش او تا دو سال | هیچ غم و ناله نبود از ملال
من ز پی شرم خداوند خویش | رفته ز جا حج و پیوند خویش
مادر من پیرزن بیچه سنج | ماند به دل زو ز فراقم به رنج
روز و شب از دوری من بیقرار | سوخته از داغ من زار کار
ور غم و زاری چو جدا ماند هم | نامه نویسان ز پی خواند هم
گرچه دگر باکم رنجش بود ورش | هیچ گهی راه نداد هم بخویش
چون ز تب سینه رهایت کند | تا بشد از دل به نهایت گذشت
حال خود و نامه امیدوار | با رخ و هم جدا او نه گار
او خود از آنجا که بزرگیش او | همره من دید به بزرگی بود
واو اجازت به رضای تمام | تا بهم اندر ره مقصود گام
چیزی زیادی ز آن کف دریا اثر | گرم روان کرد و کشتی برد
تا ز نیاز کشش مفلس بیار | تنگ کنان با من نهاد مراد
شوق ایشان کرد گریبان من | گریه زده دست به دامان من
حاصل خون کرد حسرت مادرم | زاد همین بود به راه اندرم
قطع کنان راه چو پیکان تیز | بلکه چو تیر آنچه اندر گریز
یک ره کامل که دیدم عیان | راه چنین بود به نشستن آشیان
همچو مه عید خوش و شاد بهر | دیده ز آن تا برسیدم مستعجم
خنده زبان همچو گل بوستان | گشته همه باغ مرغ دوستان
یافتم از لذت دیدار کام | وز می لذت دو شدم سیر جام
مرغ خزان دیده به بستان رسید | تشنه لب چشمه حیوان رسید

مرده دل از حال پریشان خویش / زنده شد از دیدن جم شاهی خویش

دیده نهادم بهزاران نیاز / بر قدم مادر آزرم ساز

مادر آن خسته تیمار من / چون نظر افگند بدیدار من

پرده ز روی شفقت برگرفت / وز اشک فشانان ببرم در گرفت

داد تسکین دل آشفته را / کرد وفا نذر پذیرفته را

بعد دو روز که رسیدم ز راه / زآمدنم زود خبر شد بشاه

صاحب آنکه بشتابندگی / داد نویدم بصف بندگی

خاستم و برگ شدن ساختم / محمدتی تازه بپرداختم

رفتم و رخساره نهادم بخاک / تن ادب آموز و دل اندیشناک

نقش طراز بدیه گشادم ز بند / کردمش انشاد بآهنگ بلند

شه چو در چیده من دید تر / ته پچید از ندما و دگر

داد باحسان رهی بر درم / جایگی خاص و دو بدره درم

یافتم اندر محل اختصاص / مرتبه در سلک ندیمان خاص

چون دلم از فیض کرم شاد کرد / خانه فقرم بزر آباد کرد

گفت که ای ختم سخن پروران / ریزه خور خوان چه تو دیگران

از دل پاکت که هنر پرور است / همت ما را طلبی در سر است

گر تو ازین فن کنی اندیشه چست / از تو شود خواسته من درست

خواسته چندانت رسانم ز گنج / کز پی خواهش نبری هیچ رنج

منکه عطای شهم این مژده داد / سجده کنان پیش وی بدم چو باد

گفتمش ای تاجور رحیم جناب / بخت ندید چو تو شاهی بخواب

از چه بوم داعی مدحت طراز / تا چو تویی را بمن آید نیاز

نان تنوری به طرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنان باد زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور
تا به کجا بید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو رشته ریزه نان
نافه سنبوسه ز تثلیث اثر | بره بریان شده از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بره | بر سر کوواب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالی گشاد | طرفه که سی عزه زنگ مسلخ زاد
بیرش هم و بنه دو من باسمه | تیرک ازو بنک آهو بره
خنده برون داده سرکوشنید | هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر | زده مه رفته و دو قرصش بسر
سه لقم از هر طرف دیگ پز | مرده ام از دو لب گز و انگشت مز
بسته ابی مرغ بهر گونه طرز | از تیهو و تیهو و دراج جرز
سنبک حلوا همه شکرشکست | جانشینش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نوید | راست چو جانه سپید
سوده ابی طیب معنبر آن | خورده کافور تر و زعفران
دهن هرکان مزه ذاتی شده | ناطقه روح سنائی شده
بهره خود برده چو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شراب لبسان السنا د | وزلی هر نام قطایف گشاد
نوشمش تیزش که بجان باز خورد | سد گره از رشته جان باز کرد
تا به خوان چو پسیان زشت برد | نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نامه نیاراست سخن را جمال — پرده برانداخت عروس خیال
تا خط را از سر پرده یافت — وان ز زبان قلم و رنگ یافت
تا زده بر عرش فکرت علم — محرم فکرم شده لوح و قلم
خواست مدد خاطر اندیشه زای — زین سه هنرسنج معانی فزای

سخن از وصف قلم آنکه بلوح محفوظ
بست اول صفتش تا طلوع اسد بخوان

سوی قلم دست کشیدم نخست — کاول از و شد خط هستی درست
راند نخست ایزد قدرت بر او — کرده رقم بر ورق کاف و نون
سلسله جنبان شده در باب علم — داشته سر بر خط ارباب علم
علم جهانش همه طرف اللسان — تیغ خطابش نه اندر زبان
نور زلالی ز او معنی از او — آن ز نویسنده بود وین از او
بر ورق اهل هنر کرده فراغ — روز روشن از خور روی و چراغ
در هنر از بسکه روان کرده او — دستگهی یافته بر هر که هست
راست بهر دستگهی همچو تیر — راستی او همه را دستگیر
گفته خبر بر همه از خیر و شر — پا به سر کرده ولی با خبر
هم زده در تری و خشکی قدم — هم سیاهی و سپیدی علم
در طلب صوف تراشیده سر — گرچه چه کند نقش زبر
راکع و ساجد شده در هر مقام — در دل شب کرده بیک پا قیام
هیچ نبوده بقیامش قعود — طرفه که در عین قیامش سجود
روزی او یک شبه با صد هنر — گرچه همه سر بکشد یا زبر
سبز زده در رفته درون دوات — یافته در ظلمتش آب حیات

ورده او قبله دانندگان — خوانده شده بر همه خوانندگان

آهوی مشکین و سرش با دو شاخ — وز دم او مشک بصحرا فراخ

تیر شیر دار از و با خراش — تیغ گهربار از و در تراش

کرده سر اندر ره شمشیر صرف — بلکه ز سر شته رسیده بحرف

آب خورده حیات گشته مست — کس چو نگیرد ندهد ز دست

ور بمثل خفته بجایی که خواست — خفته بخیزد مگر از دست راست

ور بقصر آمده چون مرغ باغ — نغمه بلبل زده از نول زاغ

قارچیان گشته ز منقار او — با همه قاری شده از قار او

خوانده ورا تیر سپهر از صعوب — نام قلم تیره خطی خطاب

ور ز دم این چاپه بسودی خامه — محبره سوخته دل بی آبکام

صفت محبره کو گرچه سیه دارد دل
آن سیاهی دلش مایه علم است و بیان

سوخته دود و فراقش قلم — و آبحیات و ظلماتش بهم

مطبخ سودا و درون محبره اش — روزنش از سوی گرون دودش

هم ورق از روزن او تیره دود — هم قلم از مایه او کرده سود

زاد بهین دوده و هر زمان — تر خلفش بر سر خود دودمان

دیگ خورش پختن سودا و یا زنان — خامه چو کفگیر مهیا بران

خانه رو بین ز چوبش ستون — گشته برون رفتن و باز از درون

دیده چنین باره کس در جهان — خانه بجا ماند و ستونش روان

کرده چهی ژرف بصد تنگی — چون چه بابل همه جادو ولی

کس نکشد سایه که در چه نشست — سایه این چه بکشد هر که هست

گرده در روخانه مصری پناه — یوسف مصر آمده در قعر چاه
گلگله دیده روشن سواد — میل در روخانه و کحلش مداد
بسکه فزون یافته ژرف قلم — آب سیه رانده بفرق قلم
نشستن او با سیه راندگان — رفتن او جانب جه راندگان
تیره سواد ورق کاکلش — حل شده چون آب درون دلش
شکل از خشک و ترش تابیش — کرده قناعت به تر و خشک خویش
ملکه تشکم گردد بر ازبیش و کم — مانده دهان باز برای قلم
گه گهی از رحمت خشکی تباب — دافع تشکیش و سیه قطره آب
معتبر عالم و جاهل شده — گرچه درون تار و سیه دل شده
من چو ازین حقه کشیدم قلم — برزدم از شاکت کاغذ علم

صفت کاغذ سپید که بی دود قلم
سیم موزی شود و نقش برآرد پران

کاغذ شامی نسب صبح وام — آنکه شد آراسته ... نام
پیما حریری ولی اصلش ز خویش — با قد خم خز شده پیوند خویش
تا ... حریر آمده اندر نورد — طرفه حریری که توان جنبش کرد
آمده اخراش فراهم ز آب — لیک برانگیختش هم ز آب
بسکه شد از کوشش بسیار پیت — پشت دو تا گردش از رنگ شکست
گه تو و از ... تنفس گذر — گه دهد از تیغ مقراض سر
گه خلد سوزن مسطر شده — گه کشش رشته و فرشته
گه بدف تیر شود از هوس — الغرض از دوستی کلک بس
گه کند اندر گله نشست — تا رقمی یابد ازان نشست

نان تنوری بطرب قبه بست ... زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک ز دوران مرتبه روترش کرد ... لاجرمش روی خبازان بانذ زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور ... قرصه خور گرم زخوان گرد دور
ماه نگاهید که خود را بخوان ... دید لب قرص دوم شد ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر ... بره بریان شده از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بر ... بر سر کوه آب که مینی ار زر
پهلوی مسلوخ بالالی گشاد ... طرفه که بی غره زنگ تیغ زاد
بریشم و پنبه دو من باسمه ... تیرک از و ننگ آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند ... هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر ... ذره همه رفته و قرص بسر
سد لقم از هر طرف دیگ پز ... مرد از ولب گز و انگشت
بچه ابی مرغ بهر گونه طرز ... از وی تیهو و دراج خبر زند
سنبک حلوا همه شکر شکست ... چاشنیش از طبقات بهشت
پخته صابونی شکر نوید ... رانست چو جامه سپید
وده ابی طیب معنبر از آن ... خورده کافور تر و زعفران
هر کان مزه ذاتی شده ... ناطقه روح نباتی شده
بهره خود برده کام از خورش ... یافت ز لذت دل و جان پرورش
چند شرابی لمسان را ستاد ... وز پی هر نام قطایف گشاد
نوشش شد تیش که بجان بازخورد ... صد گره از رشته جان باز کرد
خانه خوانچه ز میان رخت برد ... نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

تا چه شود خاص خداوند خویش | این غزل بنده بخواند به پیش

غزل

باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند | سبزه از در هر چمن آب دگر بر میکند

گرد بر می‌آید از عالم که از امساک ابر | گاه بخشش عالمی را در زمان تر میکند

شهر باغی در درون گرد بستان [illegible] | سرو من تا در کدامی باغ سر بر میکند

ابر گرد چشم را کان لاله رنگین من | بیشتر در روز باران میل باغ میکند

ما تنهائی در روز ابر بارانی ز رشک | ای خوش آنکس کو خوشی با آن صنم سر میکند

ابر بر من می‌نگرید کس سیاهی بست ورق | خنده زد و بدید من [illegible] جادو می‌کند

خلق گوید در و خور و اگوی تا در زبان گفتند | من همان گویم ولی از من که باور میکند

شهسوری زمان کان بندر لم میگذری | صد غبار از سینه خاکیم سر بر میکند

ور شکر ناکرده رستم کند دانی که چیست | از غبار انگیزی نوناک بر سر میکند

چشم من چند فزون آن همی بارد سرشک | این غبار ار که من دارم فزون تر میکند

وقت یاران خوش که می بار گهی در وقت حور | ماجرای چشم تر خسرو پیش دلبر میکند

ذکر باز آمدن شاه بدولت در شهر
همچو [illegible] قوس و قد اند بسرطان

صبح دمان چون علم آفتاب | گرد بدروازه مشرق شتاب

خنجر گه گشت نهان در برند | قبه خورشید برآمد بلند

رخش فلک کرده شد کامگار | شد بگه چاشت بدولت سوار

گرد روان کوکبه فتح باب | سوی در دولت آن فتح باب

باد شد اندر سر زرینه نای | باد روان گشت سم بادپای

از روش پیل گران تا گران | سر بسر اندام زمین شد گران

بسکه شد آواز جرس خنج سیل — هر طرفی گشت گران گوش پیل
بسکه علمها شد شب تباه — ماه نهان گشت در ابر سیاه
یافت از آن رایت شبرنگ داغ — شد پر طوطی فلک پر زاغ
صف سیاه از علم سرخ و زرد — نسخه دیباچه نور و زر کرد
از علم لعل که بر چرخ سود — طارم خورشید پر از خون نمود
نوک سنان کرد بالا گذر — گشت کبوتر به هوا سرخ پر
در ته پرچم که سنان گشت گم — نیزه شد از نوک سنان گاو دم
گرد سنان گاو فلک را زبون — شد ز دم گاو هوا گاو گون
شعله تیغ چتر سیه می‌دمید — اول شب صبح دوم می‌دمید
بود از آن ابره شام گون — مردم دیده سیاه از درون
تیغ به پیراهن چترش طراز — ابر کی قطره آتش هزار
بود بیکار صف تیغ و تیر — همچو مستان بلب آبگیر
بانگ روا رو که برآمد بلند — غلغله در گنبد گردون فکند
بره ز دو تیغ زبان شد زره — بره شان گشت کلید ظفر
زان همه لشکر که زمین می‌نوشت — گره گل مرکب از آن پشت پشت
شد زمین از لعل نقش و نگار — چون شکم ماهی و اندام مار
گرد که بر شد ز زمین هر زمان — کاسه گل شد طبق آسمان
صحن زمین ساخته شد سفال — گشت گل آلوده چو سرخ کلال
خنگ سواره ی بجولان نهاد — گرد زمین بر شد و صیاد آتش داد
مقرعه بسته بهر جا یکی — نازکنان بر سر هر تازکی
شانه کشیبان که بهم سود روی — یافت بهم از سر هر شانه موی

نان تنوری بطرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک ازان مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنان یافت زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم ز خوان گرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو شه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر | برّه بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بز | بر سر کوداب که معنی ارز
پهلوی مسلوخ بحالی گشاد | طرفه کبابی غزه رنگ سلیخ زاد
زیر شکم دنبه دو من یک شده | بیشک از و تنگ آهو بره
خنده شکر برون داده سر گوسفند | هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر | زهره رفته دو و قرشش بسر
صد لقم از هر طرف دیگ پز | مردم از و لب گز و انگشت مز
پخته کبابی مرغ بهر گونه طرز | از بط و تیهو و دراج خرز
سیخک حلوا همه شکر شکست | چاشنیش از طبقات بهشت
پخته صابونی شکر نوید | زانکه چو جامه سپیدی سپید
نوده ابی طیب معنبر آن | خورده کافور تر و زعفران
داده بهرکان مزه ذاتی شده | ناطقه روح سنائی شده
بهره خود برده چو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی ملسان ابستاد | وز پی هر جام قناعت گشاد
نوشش منش که بجان باز خورد | صد گره از رشته جان باز کرد
پایه خوانچه ز میان رخت برد | نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

خاک زمان گشت بدر ثمین | کس نتوانست که بوسد زمین
بزم بیاراست شه بزم ساز | بست زمین را بجواهر طراز
جشن فریدون و طربگاه جم | تازه شد از مجلس شاه عجم
از دل خواهنده تباراج گنج | خواسته میشد و همی برد رنج
از شب تا روز و سحر تا بشام | بزم نگشتش تهی از رود و جام
با دم رامش بطرب دستگاه | رود زنش زهره و ساقیش ماه
مطرب او را بنوای سرود | این غزل از آب روان تر برود

غزل

عمر تو گشته باز که جان باز آید | وز لب چو من آن جهان باز آید
رو بوی دیده خارهٔ انگیز | که ... باز آید
جان کجا بگریخته بود از غم هجران تو | خبر آمدنش یافته و دوان باز آید
دامن ... | بر تو در ... بتوان ... باز آید
این ... | تا ... باز آید
باز نیامد دل من گرچه بگویم صد بار | شادمانی رفته و ... باز آید
چون بگویم ... خلق ... | که ... عاشق ... باز آید
هر کسم گوید باز آی از ... | گر دل این است که دارم ... باز آید
بنده خسرو که ز تو دیده ... | چون ... شدش ... کنان باز آید

سخن از ختم کتاب و خطا خواهش عذر
که بخوبند خطا را بدرستی برهان

ره گم در این آینه پر خیال | الکه سخن را بنمودم مثال
کس چه شناسد که چه خوش برده ام | کین گهر از حقه بر آورده ام

[illegible]

ساخته‌ام این همه لعل و گهر / از خوی پیشانی و خون جگر
تا نهم از فکرت پنهانیش / گه به جگرگاه و به پیشانیش
هر گهری گیتی و کانی در او / هر ورقی ملک جهانی در او
در ته حرفش همه باریکیست / آب خضر در دل تاریکیست
حرف نشین معنی خورشید تاب / راست چو اندر دل شبها شهاب
شیره را مهر منور مدام / مورچه را ملک سلیمان بکام
گنج گهر در شبه داشته / شب ز کواکب علم افراشته
هر حبشی پیکری رومی جمال / روم سخن را حبشش داد خال
هر خط توحید برین لوح راز / همچو بلالیست به بانگ نماز
هر رقم نعت رموزش عجیب / چون شب معراج پر انوار غیب
نقطهٔ هر حرف به ترتیب تر / مردمک چشم معانی یقین
ذوق خیالات ز مستی پر / دارو وی ابراج [illegible]
هر غزلی رشتهٔ عشاق کش / ریش که بکشد ز درون [illegible]
اوج معانی نه بمقدار طبع / بالک گذشته ز سموات سبع
رید چو این مثنوی خویش را / هر نظم کرد سر خویش را
هر یک از این بیت که جنت وش است / شد خوشی دل که چو جنت خوش است
چون سر خامه بسرش [illegible] / حیف بود زر که یکی کم کنند
سر [illegible] بگردم [illegible] نخست / کم شد و سرمایه نماندش بدست
گشت ضرورت که کنم [illegible] / [illegible] و دادم با [illegible]
تا چو [illegible] / بیش و کمش باز شناسی که چند
بشنو این حرف کن از فکر تیز / خوان تو قران نامهٔ سعدین نیز

[illegible]

ور ز جمل بازگشایی شمار / نهصد و چار و چهل و سه هزار

خواهمش از خامه نشان گزین / آنکه بگردد رقمی کم ازین

زانکه خراشیده مردم بود / آه کسش خلفی گم بود

ای است مبارک خلفی نامه را / دوده ازین به بود این نامه را

خامه من گرچه تراش افکن است / زو چه گهرها که تراش من است

زاغ زبانی که بفر همای / کبک و آن ابر زند زاغ پای

هم ز نی خشک نباتم دهد / هم ز سواد آب حیاتم دهد

هر سخنی کز همش یافت فراغ / طعمه طوطیست ز منقار زاغ

زین همه سودا که فرو ریختم / چیست ز معنی که نیامیختم

چند گهم بود بدل کین خیال / تازه کنم سر صفتی از جمال

بود در اندیشه من چندگاه / کز دل دانندهٔ حکمت پناه

چند صفت گویم و آلش دهم / مجمع اوصاف خطابش دهم

تا ز تمام صفت سر چه نیست / شرح دهم معرفت سر چه هست

بفکنم از جیب گهرها به پیش / تا جیش خود بسازم و دامان خویش

طرز سخن را روشش نو دهم / سکه این ملک به خسرو دهم

نو کنم اندازه رسم کهن / پس روی پیش روان سخن

در نگرم تا چه در افشانده ام / تا به چه ترتیب سخن رانده ام

آنکه به سنجم به هنر بیشتر / کوششم آن راه کنم بیشتر

آنچه نه زان گونه مست بگیرم نکو / وانچه جز این نیست نگیرم ازو

کحل بصر نو کشم از برداد / نور بصر نو کنم از هر سواد

اول از آنجا که برانگیزمش / بر کشم آنگاه فرو ریزمش

سکه نبود زین فن اندیشه زای / تا نه نشانم نه نشینم ز پای

انچه ز سرجوش دل نقش بند / معنی نو بود خیال بلند

موی بموش بهنر بیختیم / پخته و سنجیده و زر ریختیم

وصف نه زانگونه شد از دل برون / کان بگریزد بدل آید که چون

زین پس اگر عمر بود چندگاه / کم هوس آید بسفید و سیاه

رنگ زیادت ندهم خامه را / ساده ترین نقش کنم نامه را

کانچه همی شد بدلم خارخار / یافت درین گلشن رنگین نگار

گرچه شد از بهر چنین نامهٔ / داد مرا گرمی هنگامهٔ

گرد تلون که نکوئی کند / بر چو منی انچه تو گوئی کند

نیز پی آنشد قلم سحر سنج / گر پی این بار نشینم بگنج

منکه نهادم ز سخن گنج پاک / گنج زر اندر نظرم چیست خاک

گرو بدهم تا بود سر بلند / در نتوان بار بدر با فکند

ورنه بهزاران خرم رایگان / رنجه نگردم چو تهی پایگان

نیکو ازین فن چه بدامان نهم / ده گنجم آنرا و قصد تن دهم

شرم و رنج از پی یاران برم / نی چو سگ خانه که تنها خورم

هرچه که پنهان کنی از محرمان / سنگ همان باشد و گوهر همان

مار که گنجش بود اندر مغاک / حاصل او چیست از آن گنج خاک

این همه شربت نه بدان کرده‌ام / کاب زر از پای کرم خورده‌ام

هر همه دانند که چندین گهر / کس نفشاندند و سه بدره زر

ور دهدم گنج فریدون و جم / هدیه یک حرف بود بلکه کم

کام ازین نامه عنوان کشای / نام بلند است که ماند بجای

نان تنوری بطرب قبه بست | زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد | لاجرمش روی چنان بازرد
دید فلک گرمی هر قرص نور | قرصه خور گرم زخوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان | دید لب قرص و دو شه ریزه نان
نافه سنبوسه ز تثلیث اثر | بره بریان شده فارغ ز حشر
خواند زبان بره پهلوی بز | بر سر کو داب که معنی از ز
پهلوی مسلوخ بالی گشاد | طرفه که بی غره زبک مطبخ زاد
[illegible] هم و بینه و دو من یک شده | [illegible] از وشاک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند | هم بجوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوا [illegible] | زهره رفته و دو قرش [illegible]
صد لقم از هر لمظ دیگ پز | مردم از و لب گز و انگشت [illegible]
پخته بسی مرغ بهر گونه طرز | از [illegible] و تیهو و دراج خرز
سخنک حلوا [illegible] شکسته | چاشنیش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نو بید | راست چو جان [illegible] سپید
[illegible] ده بسی طیب معنبر آن | خورده کافور تر و زعفران
[illegible] هرکان مزه ذاتی شده | ناطقه روح ثنا [illegible] شده
بهره خود برده جو کام از خورش | یافت ز لذت دل و جان پرورش
[illegible] شربتی لیسان [illegible] | وز پی هر نام قفانی گشاد
نوش [illegible] که جان باز خورد | صد گره از رشته جان باز کرد
پایه خوان [illegible] ریخت برد | نوبت تنبول مجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نز و همه خلق

کی شود این مایه از آن کسی / گنج نبخشد به دهان کسی
در خور هر لب نبود این زلال / کیست که انجا رساند خیال
جلوه گر من که رخ آراست است / جلوه کنان پیش تو برخاست است
ور نگر از مقنعه تا دامنش / عاریتی نیست به پیرامنش
زیور نو کرده نگار چنین / نغز بود دیدن یار چنین
لیک نظاره که زلف و خال / هدیه او شرط بود در جمال
پیش نگو نیک مگو بد ز بس / هدیه این وی همین است و بس
ور چه ترا گفتن بد فن بود / آن بد تو نیکوئی من بود
زانکه نقصان خیال من اند / جمله گواهان کمال من اند
پر هنر آید همه را گفت و لیس / بی هنر از انکند یاد کس
ور سخن افتد همه را پیچ پیچ / چون سخنی نیست نگویند هیچ
چون عملی لازم صورت بود / نیک و بد خلق ضرورت بود
زانکه درا و در سخن آوازه بیش / زخم زبان روی نه اندازه بیش
هر گل و خاری که رسد زین خزان / نی خوش ازان گردم نی رنجه زان
هر چه ستایش کندم مرد هوش / گر چه بود راست نیارم بگوش
زانکه چو زین فن بغرور او فتم / ترسم ازین مرتبه دور او فتم
هر سه زبانی بنود سعد و مند / طفل بود کش بفریبی به قند
آنکه نشناسنده این گوهر است / گر همه نفرین کندم در خور است
وانکه بتقلید نشست اندرین / نشنوم ار خود کندم آفرین
مردم دانا که بود نیک خوی / نیک شنو گفت بد از وی مجوی
وانکه به بد گفت گر فتست خو / نیک نگو بد که نشاید از و

بد نتوان گفت نکو را چو نیست / باید و با نیک برون از دو نیست
هست اگر سکه نه نیکو نیستش / نیک نگوئید چو بد گوئیش
ور زر بد بی‌خلل بود بر خودش / خود نتواند که بپوشند بدش
گر که بپوشی همه عیبش بزور / چند توان داشت نهان چشم کور
بازرهی را که چه بدره زند / زخمه درین ره نه یکی ده زند
گر مثل صد بنه آرم ز عیب / هیچ نگاهی نکند غیر عیب
صد سخن راست بگیرد و هیچ / یک رقم کژ کند انگشت پیچ
گر به از این نیست نهفتنش / عیب بود عیب کسان گفتنش
ور کم از این یک به رسید عیب زن / طفل ره ماست ز طفلان خود
از هنر خود همه کس دم زند / آنکه کم است او همه را کم زند
جمع هنرمند که در عالم است / کم زن او در زن ناقص کم است
کم زند مردکسی او ولیک / بد همه جا بد بود و نیک نیک
من بد کس ناورم اندر زبان / وانچه بود راست نیارم نهان
چونکه جهان پر ز خسیسان است و / روی نمی‌تابدم از هیچکس
گرمی دل نیست چو حاصل مرا / سرد شد از آب سخن دل مرا
تا کی از این شیوه به تنگی شوم / بی غرض آیا چه خدنگی شوم
نام گدای کنم اسکندری / خلعت عیسی فکنم بر خری
محتشمانند درین روزگار / مس زر اندود و ناقص عیار
کور دل از دولت و کوته نظر / دولتشان از دلشان کورتر
گوش گرانی همه ناموس‌جوی / سفله وش و دون صفت و تلخ‌خوی
لاف زن از نقصانشان گشته عیش / کوته چشم و درازی گوش

نان تنوری بطرب قبه بست / زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک در آن مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان بازرد
دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم ز خوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو سه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور
خواند زبان بره پهلوی بز / بر سر کو داب که مینی ارز
پهلوی مسلوخ بالی کشاد / طرفه که سبی غره زیک سلخ زاد
بریش هم دنبه دو من یک شده / تیرک از و نتک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند / هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه پر / زه شده رفته و دو قرنش ببر
سید لقم از هر طرف دیگ پز / مرده ازو لب گز و انگشت هز
بچه لیسی مرغ بهر گونه طرز / از وجه و تیهو و دراج خرز
سنبوسک حلوا همه شکر شکست / چاشنیش از طبقات بهشت
تخته صابونی شکر نوید / راست چو جامه سپید سپید
توده لیسی طیب معنبر آن / خورده کافور تر و زعفران
در تن هرکان مزه ذاتی شده / ناطقه روح سنائی شده
بهره خود برد چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش
بنده شرابی ملسان استاد / ور ز پی هر یام قطائی گشاد
نوش شمش نیش که بجان باز خورد / صد گره از رشته جان باز کرد
باقی خوان چون نمیان رخت برد / نوبت تنبول بمجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

پشت بخورشید نه پناهی کس / چون بخداوند کنم روی بس
تا بطمع بر در هر کس زنی / تنگ خسیسان نکشد چون منی
خسرو من بگذر ازین گفتگوی / تنگی خویش و بد غیری مگوی
چشم تو از عیب تو دیدن تهی / از دگری پرس که عیب تو چیست
چشم بپوش و باز مکن چون خسان / بین عیبی خود لیک بچشم کسان
چیست نظر سوی جهان داشتن / صورت خود قبله خود ساختن
زین وسه ورق مزخرف نورد / چند توان نازش بیهوده کرد
تا کی ازین بانگ بی پایگان / بانگ برآری چو فرومایگان
چون جرس بسته فغان تهی / خشک زبانی و میان تهی
کام جلاجل که از آن تنگ بست / بانگ و نفیرش ز سر ناشکست
روز جوانی بره آورد پای / وز تو برفت این فن اندیشه زای
ماند هستی بسودی گذشت / عمر به بیهوده دن باوری گذشت
شد همه عمرت بشمار چنین / وه که چنین عمری و کاری چنین
هرچه درین تخته قلم نقش بست / زان همه جز باد دنیا بدست
سوخت دلت زین رقم دود و دام / تخته شدی در پی سودای خام
سیر بهی باز نگردی دریغ / راه بجائی نسپردی دریغ
زانچه بگفتی بخطا نی صواب / هست سر سند چگوئی جواب
از بی نامی که مبادش امید / نامه سیه کردی و دیده سفید
گرچه شد آوازه بچرخ کبود / چون تو شدی نام بلندت چه سود
صور قیامت که برآید بلند / نام بلندت نبود سود مند
این رقم امروز که سودای تست / سلسله گردن فردای تست

چند توئی در پی این ترّهات | چند بغفلت گذرانی حیات

گرچه که نظمت سخن از در کند | پس بدروغی چه تفاخر کند

یک سخن اندر دوات آرد فروغ | راست بگویم که نگوئی دروغ

حاصل آن نزد کریم و کاستیست | رستن مرد از سبب راستیست

راستی آور که دروغت بسی است | هر که چنین نیست چگونه کسی است

تا بود اندر فن شعرت هوس | جز بدروغت نبرد نام کس

پای ازین دایره بیرون بنه | پشت بدو کن بخدا روی نه

هیچ خبر داری از اندیشه‌ات | کاوردت باز بهر پیشه‌ات

هیچ نگوئی بکس از همدمان | هیچ نگنجد بدلت جز همان

از همه جا دل نگران داشته | همت دل جمله بران داشته

بسکه دلت گرد از اندیشه خون | تا سخن راز دل آری برون

چون نگری حاصل چندین گزند | بیهوده باشد و ناسودمند

این همه قدر اندیشه خاطر زدای | گر شودت صرف بیاد خدای

گرچه نه در عالم رازت برد | باری ازین بیهوده بازت خرد

جان و دل غایب تو از حضور | دور نباشد که نباشند دور

کیست که آنجا شد و کاری نیافت | کیست که آن در زد و باری نیافت

صدق درین مرحله بار تو بست | بگذر ازین کار که کار تو نیست

هست بهر در سگی پیراست روی | ترک بهوسهای جوانان بگوی

شهر چو ادست نه با دنهار | باد خزانی که برآرد غبار

گم کن ازان باد که گرد آورد | واخر کارت دم سرد آورد

بیشه همنشینی کن و دمساز شو | بلبل باغ آمده باز شو

ور هوس مثنویت در دل است / سهل کنم این بر تو کاین مشکل است

در روشی کز تو نیاید مرو / گفت پدر مشنو و نیکو شنو

نظم نظامی بلطافت چو در / وز در او گنبد آفاق پر

پس چو اگر تو کم مایه و بسیار لاف / در شمری مهره خویش از گزاف

چیست در آن نظم که چون نقش باز / تا چه نهفتست که گوئیش باز

پخته از و شد چو معانی تمام / خام بود پختن سودای خام

زین هوس و خیال که ترا گرم خواست / جستن آن مایه خیالی کژ است

بگذر از این خانه که جای تو نیست / وین ره باریک بپای تو نیست

کالبدی داری و جان اندر او / هرچه تو دانی به از آن اندر او

تا نبود این سکه بعالم درست / بر تن تو کی بود این حله چست

به که درین جنبش طبع آزمای / سر بنهی اول و آنگاه پای

گفته او را بشنو و گوش باش / گفت مرا شنیده خاموش باش

سحرورانی که درو دیده اند / خامشی خویش پسندیده اند

مثنوی اوراست ثنای بگوی / بشنویش از دو رو دعای بگوی

زین همه زانصاف نگر زور نیست / گر تو نه بینی دگری کور نیست

گر نه بدی این نمط جان نواز / بو که دلم را تو بودی نیاز

لیک چو سرمایه ز آن بو خوشست / عود تو آنجا علف آتش است

تا بود آوازه قمری بباغ / کس ننهد گوش باواز زاغ

آنکه چشیدست می خوشگوار / درد کشد درد سر از خمار

ور هوسی می نگذارد عنان / می کشدت دل بخیال چنان

گوش من آنگه که درین راه تنگ / زان گل تر بوی شنیدت زرنگ

از پی بخشش بخدا آر روی | لیک عنایت ز بزرگان بجوی

پیچ بنه بر دل گویای خویش | لیک مدد جوی ز گویای خویش

سوز سخن رانه بجای طلب | پختگیش هم ز نظامی طلب

سوز تکلف خس و خاکه بیست | چاشنی سوختگان دیگر است

لیک اگر پند من آری بگوش | مصلحت آنست که مانی خموش

حل شد و در تهمت انگشت | بیش مبین بیش که افتی بشست

نوبت تو هست گرانی مکن | روی به پیری است جوانی مکن

ور غزلت باد هوائی دهد | ور خوشی طبع تسلی دهد

تن زن ازان هم که کسان گفته اند | هرچه تو گوئی به ازان گفته اند

نوبت سعدی که مبادا کهن | شهره مداری که بگوئی سخن

ترک هوس گیر و رهی پیش گیر | ره بسوی مصلحت خویش گیر

آن کن و آن ساز کزین کوچگاه | چون بروی توشه نجوئی براه

تا که بعزلت ننشانند خیز | بیشتر از مرگ بعزلت گریز

چند کنی خواب درین رهگذر | خوابگهت هست بجای دگر

یک نفسی زیر زمین وا رهوش | بنگر پوشیده و بر خود مپوش

مرحمتی نیست جهان را چنان | گامده را تافت ز رفتن عنان

تا که ازین خانه سفر کردنی است | شربتی از جام اجل خوردنی است

گرچه کسی زنده نماند بسی | زنده جاوید نماند کسی

خاک کسی خورد تن پاک را | بیشتر نگردست کسی خاک را

جان شتاب و دل اسیر هوس | غفلت ازین بیش نگردست کس

هم چنین آدمی بی خبر | باد و بسر کرده که خاکش بسر

این همه بیداری ما خفتن است / گامدن ما ز پی رفتن است

رفت بنا هم ازین راه دور / در چه ظلمت نه بصحرای نور

گنبد گردنده وفائی کند / وای بر آن کین طمع از وی کند

نیست گذر بر ره روان سرگذر / چون گذرنده است و آن گذر

این طبق گل که ز دانه کم است / کاسه خوانش ز سپهر و نم است

پای مکش زین فلک کاسه وش / از نمک و چینی کاسه خوش

نان ده و بهر لیک بخون جگر / تو هم از او ترک کن وانگه بخور

گر نوبت عیش خوری بد خو مباش / ور نبود رنجه مشو گو مباش

تنگ مباش از پی عیش فراخ / کان بری از باغ که خیزد ز شاخ

هرچه رسد پیش خور و کم مخور / ور نرسد هم نرسد غم مخور

وانچه بقسمت ز ازل زان تست / رنجه مکن دل که بدامان تست

وانکه قضا نیست بدان یافتن / گرچه بجویی نتوان یافتن

ور چه بگردی همه بالا و پست / روزی از آن بیش نیایی بدست

هرچه بجویی و نیابی مرنج / زانکه بخواهش نتوان یافت گنج

چند چو موران سراسیمه گرد / گنج خوری و پیش نهی بهر خورد

عاقبت آن مور بهر خانه / جان دهد اندر طلب دانه

گرچه که زر حاصلت بخویش بسی / ور همه عمر است مخواه از کسی

چو همه چیز که زیبنده تر / نیست ز زر هیچ فریبنده تر

جان که همه در پی این خاک رفت / پاکی آنکس که ازین پاک رفت

طفل شود فتنه برین خاک زرد / مردی آنکس که بدو ورنش نخورد

این گل رنگین که فریب دل است / هرکه فریبش نخورد عاقل است

نان تنوری ز طرب فربه است … زانکه بخوان شه عالم نشست
کاک ز آن مرتبه رو ترش کرد … لاجرمش روی چنان با مذ زرد
دید فلک گرمی هر قرص نور … قرصه خور گرم ز خوان کرد دور
ماه بکاهید که خود را بخوان … دید لب قرص و دو شه ریزه نان
یافته سنبوسه ز تثلیث اثر … بره بریان شده فارغ ز حر
خواند زبان بره پهلوی بز … بر سر گوواب که معنی ار ز
پهلوی مسلوخ بالالی کشاد … طرفه که سبی غره ز یک سلیخ زاد
[illegible] و بنه دو من یکسره … [illegible] از ونک آهو بره
خنده برون داده سر گوسفند … هم بخوانی شده دندان بلند
دنبه کوهی که بهر خوانچه بر … زه مه رفته و دو قرصش لبه
[illegible] لقم از هر لمظ و یک پز … مردانه و لب گز و انگشت [illegible]
[illegible] مرغ بهر گونه طرز … از [illegible] و تیهو و دراج جر ز
سنبک حلوا همه شکر شکست … چاشنیش از طبقات بهشت
[illegible] صابونی شکر [illegible] … راست چو جامه سپیدی [illegible]
[illegible] طیب معنبر آن … خورده کافور تر و زعفران
[illegible] هر کان مزه ذاتی شده … ناطقه روح [illegible] شده
بهره خود برده چو کام از خورش … یافت ز لذت [illegible] جان [illegible]
[illegible] شرابی [illegible] استاد … وز پی هر نام قطائف گشاد
نوش [illegible] که بجان باز خورد … عقده گره از رشته جان باز کرد
مائده خوان [illegible] ز رشته برد … نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد همه خلق

نان تنوری بطرب قیمتست / زانکه بخوان شه عالم نشست

کاک وران مرتبه رو ترش کرد / لاجرمش روی چنان ماند زرد

دید فلک گرمی هر قرص نور / قرصه خور گرم ز خوان کرد دور

ماه بکاهید که خود را بخوان / دید لب قرص و دو شه ریزه نان

یافته سنبوسه تثلیث اثر / بره بریان شرف از قرص خور

خواند زبان بره پهلوی بز / بر سر کوداب که معنی ارز

پهلوی مسلوخ بالی کشاد / طرفه که سی غره زنگ مسلخ زاد

پیه شام و بنه دو من یکسره / پیرت از و بنگ آهو بره

خنده برون داده سر گوسفند / هم بخوانی شده دندان بلند

دنبه کوهی که بهر خوانچه بر / زه همه رفته دو دو قرص بسر

سند لقمه از هر طرف دیگ بز / مردم از و لب گز و انگشت مز

بچه ابسی مرغ بهر گونه طرز / از و بلج و تیهو و دراج جرز

صحنک حلوا همه شکر شکست / جانشینش از طبقات بهشت

تخته صابونی شکر نوید / راست چو جامه سپیدی سپید

بوده ابسی طیب عنبر آن / خورده کافور تر و زعفران

دهن هر کان مزه ذاتی شده / ناطقه روح نباتی شده

بهره خود برده چو کام از خورش / یافت ز لذت دل و جان پرورش

بنده شرابی بمستان السنا د / وز لبی هر نام فقاعی کشاد

نوشش ... که بجان باز خورد / عقده گره از رشته جان باز کرد

باده خوانچه چو بمیان رخت برد / نوبت تنبول المجالس سپرد

صفت بیره تنبول که نزد و همه خلق

و حصه بر انگونه [illegible] وا مانده ام / گر غرض قصه بود [illegible] مانده ام

خال تکلف زد مشش بر جمال / نغز نماید مگر اندر خیال

[illegible] یافته ره در بهشت / بستن پیرایه بجا چون زشت

[illegible] چنان نیست که ننهفته ام / کانچه بگویند همه گفته ام

[illegible] هم اندر کار کار خویش / معترف [illegible] سخندان خویش

[illegible] امیدم که سخن پروران / چون نگرند از ره بینش در آن

عیب [illegible] نیست که جویند باز / چون همه عیب [illegible] گویند باز

[illegible] گیرند بزرگی کنند / [illegible] چنان نیست که گرگی کنند

بار خدایا من غافل براز / این ورق ساده که [illegible]

گرچه کدام روز حال [illegible] / عاقبة الامر وبال [illegible]

[illegible] / این همه تقدیر تو بر من نوشت

[illegible] که رهنمای [illegible] / توبه ده از بهر برای [illegible]

چون [illegible] / تیره نشد [illegible] خاک

گر [illegible] گفتم در [illegible] / [illegible] سخنی بود که ناگفتنی

چون [illegible] / [illegible] کنی در دل خلقی عزیز

عیب شناسان [illegible] / [illegible] میزان [illegible] من

تا بکرم عیب من عیب کوش / در نظر عیب شناسان هوش

سرمه الطاف بهر چشم سای / بگذر من [illegible] بر ایشان نمای

داغ قبولی بکش اندر سرش / تا نکند باد خزان ابترش

بو که برارد چنین نامه نام / بر در شه خدمت من والسلام

در نظر شاه مبادا کهن / این غزلم ختم برین شد سخن

غزل

نامه تمام گشت بجانان که می برد / پیغام کالبد بسوی جان که می برد

این خط پر ز مهر به دلبر که میبرد / وین درد سر بمهر به درمان که می برد

این نامه نیست بهر تن کاغذین ما / پر خون ز دست تحفه بجانان که می برد

با هم شرط بود که با هم ز ... / این بندگی بحضرت ایشان که می برد

نخچیر تن بشد چون از جان من فراق / کشته شدیم قصه بسلطان که می برد

گفتم بیا و گفت که دیوانه گشته / اندیشه مور پیش سلیمان که می برد

جانان مرا بهجر تو هر خونی که ... / غم می برد ولی غم هجران که می برد

گفتی نگاه دار ز فرمان خویش دل / دارم ولی بگوی که فرمان که می برد

دردا که دل ز خسرو بیچاره میرود / وانگه ولی ز بر دادن آن دل که می برد

شد سخن ختم قبولی که خدایش دادست / تا ابد باقی باد و مبارکش بادا

سجده ریز بهای نظم عطار و درفم سخن جامع الشهد ... ستایش ... اتمام ... و اذن را شیخ آثار نامه ... عندلیب ناطقه به نعت سرور کائنات ... اصطفای حضرت کبریا گلی با این رنگ و بو ندید صلوات الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید که این اضعف عباد الله الصمد قدرت احمد ... دودمان سیادت و نجابت سید حسن رضوی این شرح قران السعدین از تصانیف مولانا امیر خسرو رحمه الله تعالی بموجب شرح مولوی قاضی نور الحق دهلوی و دیگر لغات معتبره و اقوال متعدده اساتذه خود در سنه ۱۲۶۱ هجری فارغ شد

۱۹۵ صحیحنامهٔ اغلاط قران السعدین من تصنیف امیر خسرو ح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۱۱	ابد	بابد	۴۷	۴	نخجان ع	بخجان	۱۰۵	۱۱	توزک	تورک
۱۵	۱۰	بجل	بجل	۴۹	۱۲	مغل	رزم	〃	۲۱	بگدزود	نگذرد
۱۶	۲	الا	آمد	۵۹	۱۰	کله بالضم	کله بالکسر	۱۰۹	۸	پایه تو	پایه تو
۱۸	۹	جهان	جوان	۶۵	۱۸	مجبرهٔ	مجمره سر	۱۱۰	۵	سه زربر	ستد زبر
۲۲	۵	درحسر	ازحسرت	۶۹	۱۶	گون	لون	〃	۱۵	سدره	سدره و
〃	۱۰	جز	این	〃	۳۰	دراوتاد	زاوتاد	۱۱۱	۳	خواست	خاست
〃	۱۱	تار	بار	۷۲	۱	ظرائف	طرائف	〃	۱۱	پیر	تیر
〃	۱۳	تو	نو	۷۴	۹	باقته	یافته	۱۱۲	۶	نیاید	نپاید
۲۷	۲۰	بگیرد	بگرد	۷۸	۷	چست	جست	〃	۱۴	بگریست	بگوریست
۲۸	۷	بیشبری	بیشتری	۸۰	۶	جای گگیداشته سعد جاستیه	جای گذاشته	۱۱۳	۳	پیل	بیل
〃	۲۱	زین	این	۸۲	۸	بیش	بیتس	〃	۹	خاله	خله
۲۹	۵	چهانکه	چنانکه	〃	۹	خنگ	حک	〃	۱۶	ازومیش	درویش
[illegible]	۱۸	حا	[illegible]	[illegible]	۱۰	بله	بله	۱۱۵	۲	بره	پرده
〃	۲۱	هرسب	برشب	۹۰	۶	خند	خنده	۱۱۶	۲۰	نگادر	نگاور
۳۲	۴	کلاهی	کلاه	〃	۱۴	علکم	ملکم	۱۱۷	۱۳	اسیر	اثیر
〃	۱۷	آتشش ازو	آتشی از	۹۳	۲۰	بندآنست	بنداست	〃	۱۷	خوری	قدمی
۳۳	۱۳	خطزو	خط او	۹۶	۲۰	بخواهیم	نخواهیم	۱۱۸	۸	کرگل	گرتک
۳۴ / ۴۱	۱۸ / ۱	سبزی	سیری	۹۷	۷	نبیزه	نیزه	〃	۲۱	ترانگیخته	برانگیخته
۴۱	۱۱	حاجت	حاجب	۹۸	۱۷	تباه	پناه	۱۱۹	۳	دعت خور	دست خورد
〃	〃	فتح یاب	فتح باب	۱۰۱	۱	بیچیده	پیچیده	۱۲۰	۱۲	شمود	نمود
۴۴	۱۹	بهی لبه	بهر دلبری	۱۰۴	۳۰	خلد امه	خلده امه	۱۲۰	۱۹	درو	درون

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۲	۲	علم	زعلم	۱۳۴	۵	کشان	کسان	۱۶۹	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۲۳	۱۲	شعشه	شعشعه	۱۳۷	۸	نگاه	راه	۱۷۱	۴	یافت	یافت
۱۲۴	۴	کار	کاز	۱۳۸	۳	نوشش	گوشش	۱۷۲	۸	باهمه	باهمه
〃	〃	براز	براز	۱۳۹	۱۴	تخته صابونی	[illegible]	〃	۱۶	نوششی	خوشی و
۱۲۵	۱۳	بسه نقطه شور	سه نقطه شو	۱۴۰	۱۴	خدنگ گست	خدنگ گیش	〃	〃	سودوزنان	سوداد [illegible]
〃	۱۵	وراع	ذراع	〃	۲۱	نرم زبانی	[illegible] زبان	۱۷۳	۱۵	حریم	[illegible]
۱۲۶	۱۱	سعدو	سعد	〃	۲۱	مطلا زبانی	مطلا زبان	۱۷۴	۳	کردن او	[illegible]
۱۲۷	۲	بجب	بخست	۱۴۴	۳	کبد	[illegible]	〃	۱۰	کمذارد	[illegible]
۱۲۸	۲	لبب	لبته	〃	۱۰	ونشش	[illegible]	〃	۹	فراخی	[illegible]
〃	۴	پدچپید	برچپید	۱۴۵	۲	گزدی	[illegible]	۱۷۶	۸	[illegible]	[illegible]
〃	۲۱	مغر	مغز	〃	〃	پدید	[illegible]	〃	۱۰	ازبن	زین
۱۲۹	۳	پاشیش	پاشش	۱۴۶	۴	آزرم	ازرمز	۱۷۷	۱۶	بزند	نزند
〃	۲۱	عالیه	غالیه	۱۴۷	۱۳	بگیروت	نگیروت	۱۷۹	۳	کبری	[illegible]
۱۳۰	۹	سسرخ	سسرخ و	۱۴۹	۴	سوء	بود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳۱	۱۳	برسشده	پرسشده	〃	۸	یافته	بافته	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۳۲	۶	چون	خون	۱۵۲	۱	وای	وای و	۱۸۲	۲۱	انسمر	[illegible]
〃	〃	بسوی	[illegible]	〃	۲۱	تاز	ناز	۱۸۳	۶	نکو	نکو
〃	۱۳	همی	بهی	۱۵۴	۱	آنکس	آنکش	۱۸۸	۴	کزاف	گزاف
۱۳۳	۱۹	مجلسیان	بامجلسیان	۱۶۰	۱۸	گفتار	گفتار	۱۹۱	۱۲	روزی	روزیی ه
۱۳۴	۵	ناشده	ناشده	۱۶۳	۲۰	پرورده	پرورد				
〃	〃	سسز	تر	۱۶۴	۵	غم و	غم				
〃	۱۰	زحم	زحمه	۱۶۶	۱۰	سرخابکان	سرخابکان				
〃	۱۵	دشت	دست	〃	〃	قصابکان	قصابکان				

بعونه تعالی تصحیحنامه اغلاط
[illegible] السعدین در شهر
جمادی الثانی ۱۳۶۱ هجری
پیرایه اختتام پوشید

الوان اسپان کمیت سرخ مایل بسیاهی سیاه مشکین یا رنگی دیگر که برنگ دود و نیله باشد بور

خنگ اسپ سفید سوسنی نیز باشد چال اسپی که موی سرخ و سفید داشته باشد کهر رنگ سرخ

غیر مایل بسیاهی قله رنگی که رنگش مایل بزردی باشد مشکین سیاه خالص زرده اسپ برنگ زرد خالص

خنگ نکسی اسپ سفید که نقطه‌های سیاه داشته باشد ابرش اسپی که بر رو نقطه‌های سیاه و سفید باشد بخلاف ابلق و ابرش

ابلق اسپی که سیاه و سفید باشد ای دو رنگ باشد

اسپ بهترین تازی نژاد کردسرین دراز گردن سربلند موش گوش

چشم درآمده روشن چشم زن درزه تا رپا کوبنده در تک و جولان بلند خیز

و کشنده زن چه و کاسه سم

غ ۳۷ ق
۲ن
ف ۸۹۱۶۵۱۳۵

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

۱۱۸